

پیکر دوں

نجات یافتگان

علاء الدین فرید الدین

امام زمان

از زبان مرحوم کافی



محمد یوسفی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نجات یافتگان امام زمان علیه السلام

از زبان مرحوم کافی رحمته الله



مؤلف:

محمد یوسفی



کافی، احمد، ۱۳۱۵ - ۱۳۵۲.
نجات یافتگان امام زمان علیه السلام از زبان مرحوم کافی رحمه الله / مؤلف محمد یوسفی.
خورشید هدایت ۱۳۸۷.
۱۱۲ ص.

ISBN 978-600-90272-9-3

فیبا

محمّد بن حسن علیه السلام، امام دوازدهم ۵۵ق. -- رویت
محمّد بن حسن علیه السلام، امام دوازدهم ۵۵ق. -- کرامت‌ها
BP۱۰/۵/۳۲ ۱۳۸۷
۱۲۴۷۱۸۹

شناسنامه کتاب

نام کتاب: نجات یافتگان امام زمان عليه السلام از زبان مرحوم کافی رحمته الله
مؤلف: محمد یوسفی
تعداد صفحات: ۱۱۲
نوبت و تاریخ چاپ: دوم / زمستان ۸۷
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: نینوا
شمارگان: ۲۰۰۰
ناشر: خورشید هدایت
قطع: رقعی

مراکز پخش: کلی و جزئی

جمکران مقدّس، مقابل درب ۶ - بازار بزرگ ۱۵ شعبان، طبقه همکف،
پلاک ۲۳ نمایشگاه کتاب خورشید آل یاسین، تلفن ۷۲۵۳۹۱۳ - ۰۲۵۱

فروش تلفنی کلی و جزئی: ۰۹۱۲۱۵۳۵۰۹۹

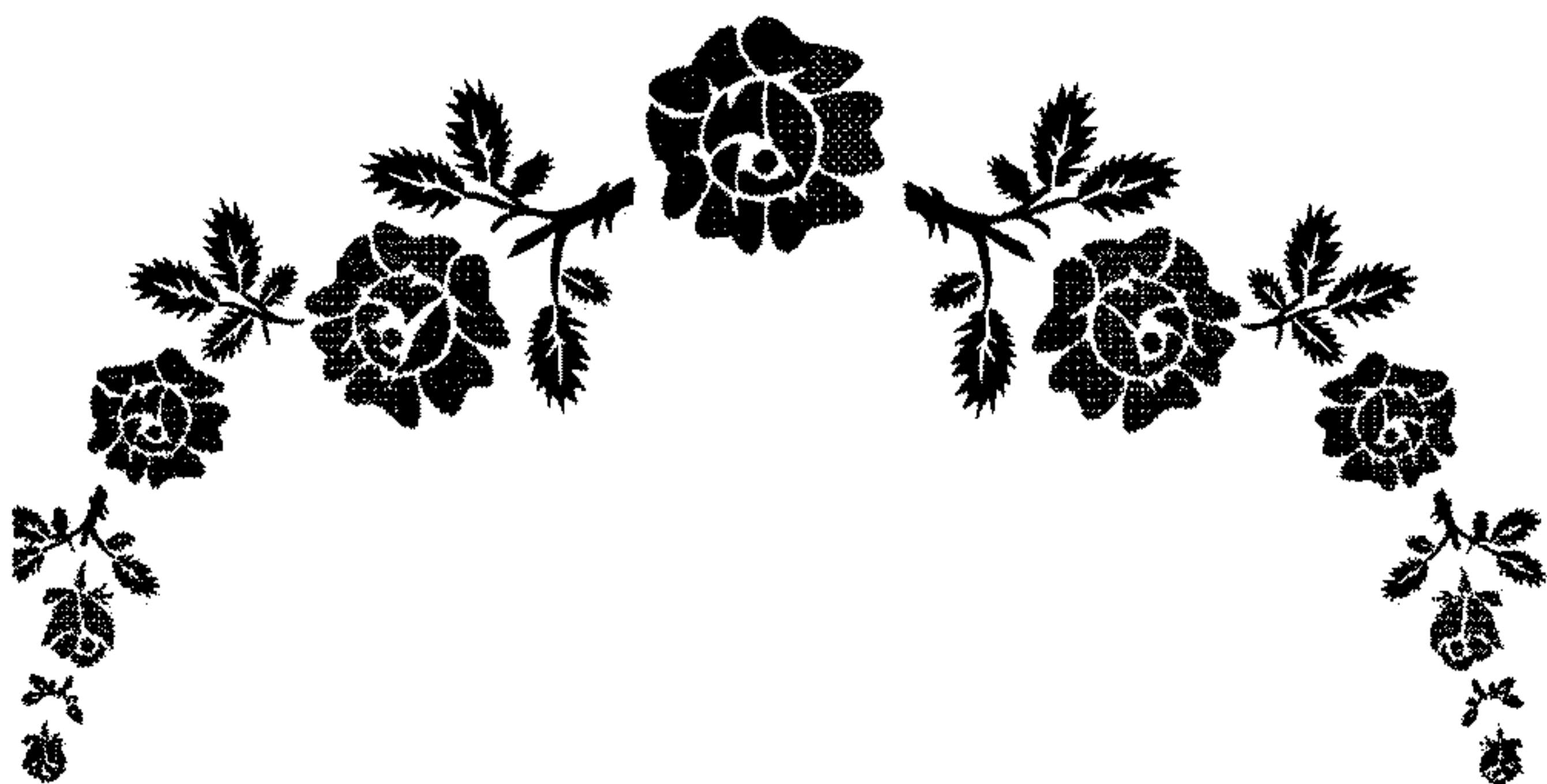
هزینه ارسال پستی رایگان می باشد

شما می‌توانید با یک تماس تلفنی (۰۹۱۲۶۵۱۹۲۹۰) محصول مورد نظر خود را پس از پرداخت هزینه آن
با پست رایگان دریافت نمایید. همچنین از طریق سایت www.Alyasin.ir نیز می‌توانید خرید Online
داشته باشید و بعد از دریافت محصول هزینه را به مامور پست پرداخت نمایید.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۰۲۷۲-۹-۳

حق چاپ و نشر برای مؤلف محفوظ است.

قیمت ۱۲۵۰ تومان



فصل اول:

کرامات امام زمان با زبان شیرین مرحوم کافی



تشرّف علامه بحر العلوم

یکی از کسانی که شرفیاب شد محضر مقدّس حضرت بقیة الله الاعظم حجة ابن الحسن المهدی ارواحنا له الفدا علامه بحر العلوم است، علامه مشرّف شد مکه معظمه یکسال در مکه ماند (این دریای علم) او فقه مذاهب اربعه را هم دارا بود به فقه حنفی‌ها، مالکی‌ها، حنبلی‌ها، شافعی‌ها، لذا طلبه‌های سنی مکه می‌آمدند نزدش کسب علم می‌کردند (علامه بحار الانوار یعنی آقا، در خانه باز، دست و دل باز مثل جدش امیرالمؤمنین).

منشی آقا می‌گوید: سید عادتش این بود که سید هر روز صبح زود می‌رفت مسجد الحرام طواف می‌کرد نماز صبحش را می‌خواند، می‌آمد منزل، می‌نشست طلبه‌ها را درس می‌گفت، می‌گوید یک روز من به سید گفتم: اینجا نجف نیست که در شیعه‌ها باشی اینقدر دست و دل بازی نکن، اگر پولت تمام شد شیعه‌ها اینجا نیستند که پول برسانند. سید چیزی نگفت.

فردا صبح سید مثل همیشه رفت مسجد الحرام طواف کرد و آمد، یک وقت دیدم در خانه را می‌زنند رفتم در را باز کردم سید



فصل اول: کرامات امام زمان با زبان شیرین مرحوم کافی ۵

فرمود: بنشین امروز خودم باید بروم در را باز کنم. گفتم لابد سید با کسی قراری گذاشته نمی خواهد من بفهمم، سید خودش رفت پیرمرد با این قد خمیده اش در را باز کرد.

من هم رفتم ببینم کیه؟ دیدم جوان عربی است سوار بر شتر است علامه پایش را بالا گرفت جوان عرب خم شد پیاده بشود پایش را گذاشت روی پای بحرالعلوم و پیاده شد، دیدم علامه مثل یک عبد ذلیل در مقابلش هی می گوید: تَشَرَّفَ تَفَضَّلَ، تَشَرَّفَ تَفَضَّلَ، تَشَرَّفَ تَفَضَّلَ.

خدا این کیست که سید اینقدر احترام می کند، آمدند به خانه، علامه بحرالعلوم جوان عرب را جای خودش نشاند و خودش دم در دو زانو مؤدب نشست هی با هم حرف می زنند علامه هم می گوید: نعم نعم سیدی و مولای.

گفت: یک وقت دیدم عرب پا شد که برود سید آمد دم در، در را باز کرد زانو را بالا گرفت عرب پایش را روی زانوی سید گذاشت سوار شد و رفت، چند قدم دیدم علامه بدنبالش می رود هی می گوید: اهلاً و مرحباً سیدی و مولای.

خدایا این کیست که مرجع تقلید اینقدر احترامش می کند، گفت من آمدم خانه علامه هم که آمد کاغذی به من داد فرمود: بگیر برو این حواله را از بازار صفا از دکان صرافی بگیر و بیاور.



آمدم در بازار صفا گشتم دکان صرافى ندیدم، یک وقت دیدم در بازار صفا صرافى نیست، از اول بازار خودم دکانها را کنترل کردم رسیدم به دکان کوچکی، دیدم پیرمرد موقری نشسته قرآن می خواند، صرافى هم بود، سلام کردم حواله را به او دادم گفتم: این حواله مال شما است؟

حواله را از من گرفت یک نگاه به امضاء آن کرد مالید به چشمهایش، گفت: برو چهار تا حمال بیاور، آوردم، به اندازه‌ای که اینها می توانستند ببرند ریال‌های فرانسوی که رایج آن زمان بود در ظرف کرد و به پشت اینها گذاشت با هم به خانه آمدیم پولها را خالی کردند و رفتند من با خودم گفتم: بروم در بازار صفا از صراف بپرسم امضاء مال کی بود؟ که من عرب را بشناسم.

گفت: آمدم بازار صفا هر چه گشتم اثری از دکان ندیدم برگشتم آمدم خانه علامه فرمود: کجا بودی؟
گفتم: بیرون کاری داشتم.

فرمود: شما رفتی دکان صرافى را پیدا کنی؟
گفتم: آری.

فرمود: تو خیال می کنی ما بی صاحبیم، ما صاحب داریم، ما کسی داریم.

آی مردم به خدا صاحب داریم، کس داریم، آی گرفتارا چرا



فصل اول: کرامات امام زمان با زبان شیرین مرحوم کافی ۷

دَرِخَانَةُ اِمَامِ زَمَانٍ رَا نَمِي كُوَيْد، چِرا صَدَايش نَمِي زَنِيْد؟ يَا بِنِ
الْحَسَنِ، يَا بِنِ الْحَسَنِ، يَا بِنِ الْحَسَنِ... اَي قَرِيْبَانِ اَيْنِ نَالِهَائِي
عَاشِقَانِه، اَي عَاشِقَهَا، يَا بِنِ الْحَسَنِ... اَي مَرِيْضِ دَارَا يَا بِنِ الْحَسَنِ،
يَا بِنِ الْحَسَنِ، اَي قَرَضِ دَارَا يَا بِنِ الْحَسَنِ... اَي كَرَفَتَارَهَا، هَمِه صَدَا
بَزَنِيْد يَا بِنِ الْحَسَنِ، يَا بِنِ الْحَسَنِ، يَا بِنِ الْحَسَنِ، اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ
وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ. (۱)

بِیَايِيْم حَالَا پِيَامِ اِمَامِ زَمَانٍ ﷺ رَا بَشْنُوِيْم كِه اِمَامِ زَمَانٍ ﷺ چَقْدَر
مَظْلُوْم اِسْت.

در کتاب راهی به سوی نور آمده است:

فرزندم برخیز نمازت قضا نشود

در این زمان که نام مقدّس آن حضرت در جهان منتشر گشته و
به طلوع خورشید جمال حجّة بن الحسن العسکری (ارواحنا فداه)
نزدیک می شویم نباید ما شیعیان مثل فرزندِ خواب آلوده که پدر
مهربان (امام زمان ﷺ) او را برای نماز صدا می زند باشیم و بگوییم
حالا خیلی مانده خورشید طلوع نماید (مثل بعضی که می گویند
حالا حالاها امام زمان ﷺ ظهور نمی فرماید هنوز خیلی مانده و...)

۱ - سی دی سخنرانی مرحوم کافی، خورشید آل یاسین ۷، نغمه هایی از بلبل بوستان
حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ج ۲، ص ۲۵۶ - ۲۵۸.



نجات یافتگان امام زمان علیه السلام از زبان مرحوم کافی ۸

که ناگهان چشم باز کنیم و ببینیم خورشید از افق بیرون آمده و نماز زمان قضا شده است (آقا حضرت ولی عصر علیه السلام ظهور فرموده و نتوانستیم قبل از ظهور خود را ساخته و تزکیه نفس نمائیم).^(۱)

مشرف شدن پسر مهزیار

همه است آرزویم که ببینم از تو روئی

چه زیان تو را که من هم برسم به آرزوئی

یا صاحب الزمان برای تو که ضرری ندارد که من یک مرتبه تو را

ببینم مهدی جان، دلم را تو دنیا فقط به این خوش کردم که یوسف

فاطمه ببینم. خدا هر کس به امیدی که داشت رسید جز من بیچاره

که دارم ناامید می‌میرم، خدا می‌ترسم بمیرم و مهدی را نبینم، خدا،

خدا، خدا.

همه موسم تفرج به چمن روند و صحرا

تو قدم به چشم من نه بنشین کنار جوئی

یکی از کسانی که مشرف شد محضر مقدس امام زمان (عجل الله

تعالی فرجه الشریف) پسر مهزیار است، بیست سفر مکه مشرف شده،

یک سفر حج واجب رفته، نوزده سفر مکه رفته به این علاقه که

شاید در میان حاجی‌ها در عرفات آقا را ببیند. اصلاً ای کسانی که



فصل اول: کرامات امام زمان با زبان شیرین مرحوم کافی ۹

مکه رفته‌اید تو فکر نبودید که می‌شود در عرفات گم شده را پیدا کرد در آن جمعیت‌ها، اصلاً تو این برنامه‌ها نبودید.

[یادم نمی‌رود یک سال در سعی صفا و مروه با حاجی‌ها داشتیم سعی می‌کردیم دیدم پیرمردی محاسن سفید بلندی داشت محرم بود یک نفری داشت سعی می‌کرد حال خوشی داشت مثل دانه‌های مروارید اشک می‌آمد روی ریش سفیدش، پیرمرد نورانی. به رفقا گفتم: شما بروید من یواش یواش می‌آیم.

رفقا رفتند، آمدم دنبال پیرمرد ببینم چه چیزی زمزمه می‌کند؟ مال کجاست؟ آمدم پشت سرش دیدم عجم است شعر فارسی می‌خواند، بجائی هم نگاه نمی‌کند، سرش گرم خودش است. خوشا به حال کسانی که جواسشان گرم خودشان است، کار به کسی ندارند. گوش دادم دیدم عجب شعری می‌خواند، می‌گوید:

گلی گم کرده‌ام می‌جویم او را به هر گل می‌رسم می‌بویم او را
دنبالش راه رفتم التماسش کردم، در حالِ خوشت به من هم
دعا کن، بعد نشستیم با او خیلی صحبت کردم معلوم شد مال شیراز
است، آدرس از او گرفتم، یک دفعه رفتم شیراز معلوم شد از
عاشقای مهدی فاطمه است. مکه خوب جائی است انسان می‌تواند
عاشق پیدا کند، آی مرم بگردید نخبه‌ها را پیدا کنید، عمرتان را با
آنها سپری کنید، جوانها بگردید آدم‌های مذهبی پیدا کنید، از بی‌بند



نجات یافتگان امام زمان علیه السلام از زبان مرحوم کافی..... ۱۰

و باری خودتان را نجات دهید.]

پسر مهزیار بیست سفر رفت یک سفر حج واجب و نوزده سفر به امید زیارت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) اما آقا را ندید، یک وقت گفت: دیگر من مکه نمی آیم معلوم است علاقه و محبت یکطرفه است، من تو را می خواهم اما تو مرا نمی خواهی، من دنبال تو می دوم تو به من اعتناء نمی کنی، مهدی جان اما:
من رشته محبت خود از تو می برم

شاید گره خورد بتو نزدیکتر شوم
به رفقاییش گفت: دیگه من مکه نمی روم. اما آنها نمی دانستند
برای چه می رود و حالا برای چه نمی رود، همان شب خواب رفت
هاتفی صدا زد: پسر مهزیار قهر نکن. پسر مهزیار امسال بیا مزده
وصل به تو داده اند.

از خواب بیدار شد، صبح همه رفقا را جمع کرد، گفت: من
می خواهم مکه بروم. آماده باشید با هم برویم. با هم راه افتادند
آمدند عراق زیارت کردند عتبات مقدسه را دیدند خبری نشد، از
انجا آمدند مکه مُحَرِّم به احرام حج تمتع شدند دیدند خبری نشد،
مُحَرِّم شد به احرام حج رفت عرفات، مشعر، منا، اعمال حج هم
تمام شد خبری نشد. شب سه شنبه ای بود می خواستند حرکت کنند
به رفقاییش گفت: تا شب جمعه مکه بمانیم معلوم نیست سال دیگر



زنده بمانیم که بیائیم. رفقا قبول کردند.

سرشب آمدند طواف کردند رفتند منزل شام خوردند، خوابیدند. اما پسر مهزیار آمد در مسجد الحرام گفت تا صبح می مانم. می گوید آخرهای شب وقت سحر شد داشتم طواف می کردم در حال طواف دیدم جوان خوشگل و زیبایی بُرد یمنی پوشیده آمد از پهلوی من رَد بشود به من سلام کرد من جواب دادم، فرمود: اهل کجائی؟ گفتم: از ایرانم، از بین النهرین، از اهوازم.

گفت: شما ابن خُضیب را می شناسی؟

گفتم: مُرد.

گفت: خدا رحمتش کند.

گفتم: چطور؟

گفت: چون نمازش را پاکیزه می خواند، قرآن زیاد می خواند.

[جوانها نمازهایتان را پاکیزه بخوانید، قرآن زیاد بخوانید، امام حسین علیه السلام با سر بریده قرآن خواند، سرش را در طشت طلا گذاشتند باز قرآن خواند حسینی ها دست از قرآن نکشید. آی مردم به بچه ها تون قرآن یاد بدهید، وادار کنید قرآن بخوانند.]

صدا زد: شما پسر مهزیار را می شناسی؟

گفتم: خودمم.

گفت: شما پسر مهزیاری.



گفتم: بلی.

گفت: خوشحال باش آقا فرستاده تو را ببرم. [بِهَبَه از طرف معشوق قاصد آمده دلت اینجا است یک کلمه بگویم یا نه؟ آقا جان ما هم چند سال است صبحهای جمعه دور هم نشستیم تا قاصدت بیاید به آرزوی آن روزی که قاصد بیاید بگوید کافی رفاقت را بردار بیاور آقا می خواهد تو را ببیند برویم پای مهدی فاطمه را ببوسیم.]
پسر مهزیار دستپاچه شد، پرسید: آقا کجا است؟

گفت: ناراحت نشو، اعصابت را کنترل کن، فردا شب [ثلثی از شب گذشته] از رفاقت جدا شو اثاثت را جمع کن بیا فلان جا من تو را می برم.

گفتم: چرا از رفقا جدا بشوم؟

فرمود: چون رفقائی که تو داری باب مهدی نیستند، کسی که سراغ امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می رود دیگر با جوانهای بی بند و بار رفاقت ندارد.

گفتم: چشم. رفتم از رفقا فاصله بگیرم اثاث جمع کردم آماده شدم، گفتند: پسر مهزیار کجا می روی؟ گفتم: دوستی دارم می خواهم پیش او بروم.

گفتند: دوستت کجا بوده؟

گفتم: دیگه می خواهم بروم. پسر مهزیار آیا از ما رنجیده



شده‌اید. گفتم: هر جوری می‌خواهید حساب کنید، آمدم آنجائی که وعده کرده بود، دیدم ایستاده، گفتم: پسر مهزیار من سوار اسب هستم تو هم سوار اسب بشو تا برویم، سوار شدم رفتیم و رفتیم رفتیم تا پائین عقبه طائف یک وقت فرمود: بیا پائین.

گفتم: برای چه؟

فرمود: وقت فضیلت نماز شب است، بیا نافله شب را بخوانیم.

نافله شب را خواندیم، چه شبی؟

خفتگان را خبر از زمزمه مرغ سحر

حیوان را خبر از عالم انسانی نیست

[آن ساعت آخر شب بیدار شوید چیزها گیر می‌آید] گفتم:

نافله شب تمام شد، هوا روشن شد نماز صبح را هم خواندیم.

گفتم: پسر مهزیار سوار شو برویم. آمدیم تا بالای عقبه طائف هوا

کاملاً روشن شد. گفتم: پسر مهزیار اینجا که اشاره می‌کنم نگاه کن.

نگاه کردم. گفتم: چه می‌بینی؟

گفتم: یک خیمه پشمینه‌ای است.

گفتم: پسر مهزیار می‌دانی آنجا چیست؟

گفتم: نه.

گفتم: آن خیمه حجة ابن الحسن است. رفتم طرف خیمه،

نزدیکی‌های خیمه گفتم: بیا پائین. آمدم پائین. گفتم: بیا برویم.



گفتم: افسار اسبم را کجا ببندم؟

گفت: پسر مهزیار دیگه نگوی من عاشقم.

گفتم: چرا؟

گفت: معشوق وقتی چشمش به خیمه عاشق می افتد خودش

هم یادش می رود تو از افسار اسب سؤال می کنی.

دیدم راست می گوید. نزدیک خیمه مرا نگه داشت، گفت:

بایست.

گفتم: چرا؟

گفت: اول من باید از آقا اجازه بگیرم. رفت در خیمه با خودم

گفتم: نکند خدای نکرده آقا اجازه ندهد من چه کنم؟ کار تا اینجا

رسیده مبادا اینجا موفق نشوم، رفت در خیمه طولی نکشید بیرون

آمد گفت: پسر مهزیار آقا اجازه داد.

طپش دلم زیاد شد، گفتم: خدمت امام زمان علیه السلام می روم، چه

بگویم، چه کاری بکنم؟ من که تا بحال همچو چیزی برایم پیش

نیامده.

گفت: یک وقت دامن خیمه را بالا زدم رفتم تو، دیدم دو قطعه

نمد پهن است یک تشک و دو بالش گذاشتند، آقا تکیه کرده، تا

وارد شدم سلام کردم، جواب عنایت کرد، صدا زد: پسر مهزیار من

که امام زمانت هستم دلم می خواهد چند روزی پیش من بمانی.



[خوشا بحالت که امام زمانت از تو راضی است و می گوید چند روز پیش من بمان]. گفت: چند روزی ماندم یک روز فرمود: اگر می خواهی بروی برو، من که نمی خواستم بروم فهمیدم که می فرماید: برو، بلند شدم اثاثم را جمع کنم یواش یواش این پا و آن پا می کردم، گاهی هم بر می گشتم نگاهش می کردم.

گفت: یک دفعه آقا صدا زد: پسر مه زیار چرا نمی روی؟

گفتم: کجا بروم من یک عمر دویدم تا خدمت برسم حالا کجا بروم؟

فرمود: می گویم برو.

گفتم: چشم، اثاث را جمع کردم عقب اسبم بستم آمدم بالای عقبه طائف برگشتم یک دفعه دیگر بینمش دیگر خیمه اش را هم ندیدم. (۱)

خستگان عشق را ایام درمان خواهد آمد

غم منخور آخر طیب دردمندان خواهد آمد

دردمندان، مستمندان، بی پناهان را بگوئید

مهدی عالم پناه بی پناهان خواهد آمد

۱ - سی دی سخنرانی مرحوم کافی، خورشید آل یاسین ۷، نغمه هایی از بلبل بوستان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ج ۲، ص ۲۴۳ - ۲۴۸ و کتاب برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۵۸ - ۶۲.

نجات یافتگان امام زمان علیه السلام از زبان مرحوم کافی..... ۱۶

آنقدر از کردگار خویش امیدوارم

که شفابخش دل امیدواران خواهد آمد

صبر کن یا فاطمه‌ای بانوی پهلو شکسته

مهدیت با شیشه دارو و درمان خواهد آمد

حالا ببینیم که امام زمان علیه السلام چقدر در قربت به سر

می‌برد و در بیابانها دور از ما زندگی می‌کند، ما به دنبال او نیستیم

ولی او به دنبال ما می‌فرستد که ما را ببیند.

در برکات حضرت ولی عصر آمده است:

من صبر می‌کنم

از قضایای قبل جانسوزتر آنکه یکی از فقهاء آل محمد صلی الله علیه و آله و

مراجع بزرگوار در سال ۱۴۱۵ هجری قمری چنین نقل می‌فرمود:

یکی از اشخاص مورد اعتماد اخیراً حضرت بقیة الله

(ارواح‌نافداه) را در عالم رؤیا دید که تابلوئی را روی سینه

مبارکشان آویخته‌اند و در آن این جملات تقریباً به این صورت به

چشم می‌خورد:

انا صابر علی هذا الامر

ولکن

اندبونی، اندبونی، اندبونی.



فصل اول: کرامات امام زمان با زبان شیرین مرحوم کافی ۱۷

یعنی بر این امر (خانه نشینی و غصب شدن حقم) صبر می‌کنم و لکن (شما هم مرا فراموش نکنید و) برایم با صدای بلند گریه کنید، برایم با صدای بلند گریه کنید (۱)

شرفیاب شدن عبدالحمید قزوینی

یکی از کسانی که شرفیاب شد محضر مقدّس حضرت بقیة الله الاعظم حجة ابن الحسن العسكري (عجل الله تعالی فرجه الشریف) مولی عبدالحمید قزوینی است، قصّه عجیبی دارد، میرزا زین العابدین سلماسی می‌گوید: چند تا از اشراف تهران آمده بودند نجف مهمان من بودند، من صبح چهارشنبه اینها را بردم کوفه، من جمله رفتیم مسجد کوفه در مقامی که امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا نماز می‌خواند و او را شهیدش کردند.

می‌گوید: آنجا نشسته بودم با رفقای تهرانی، یک وقت دیم مولی عبدالحمید قزوینی وارد شد، مشربهای آب در دست دارد یک سفره نان هم زیر بغلش تا دید من در این مقام نشسته‌ام او هم آمد طرف من اما وقتی دید چند تا از اشراف تهران دور بر من نشسته‌اند راهش را برگرداند رفت طرف حرم مسلم بن عقیل، یک وقت صدایش زدم بیا اینجا اینها هم از نظر مسلک و مرام و عقیده و

نجات یافتگان امام زمان علیه السلام از زبان مرحوم کافی..... ۱۸

هدف مثل من هستند ولو در لباس اعیان و اشراف باشند. آمد جلو

نشست، احوالش را پرسیدم، بعد به او گفتم: کجا بودی؟

گفت: دیشب شب چهارشنبه بود مسجد سهله بودم تا صبح
آنجا بودم حالا هم آمده‌ام مسجد کوفه و از اینجا می‌خواهم به
نجف بروم.

گفتم: چه شده اینقدر شبهای چهارشنبه مسجد سهله می‌روی؟
آیا آنجا چیزی دیده‌ای؟ چیزی نگفت، اصرار کردم، قسمش دادم.
گفت: یک وقتی من قرض زیادی داشتم نمی‌توانستم آن را اداء
کنم می‌ترسیدم مدیون مردم بمیرم با خود غصه می‌خوردم که
قیامت جواب مردم را چه بدهم، یک روز در صحن
امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بودم داشتم به قبر مطهر نگاه می‌کردم و
درد دل می‌کردم یک وقت دیدم طلبه‌ای آمد از جلوی من رد بشود،
گفت: عبدالحمید قزوینی چه شده اینقدر ناراحتی؟

گفتم: قرض زیادی دارم.

گفت: بیخود ناراحتی!

گفتم: چطور؟

گفت: کسی که مهدی علیه السلام دارد چه غم دارد [به خدا راست
می‌گویند، آی کسی که مهدی دارد چه غم دارد، آی مردم مگر عقیده
به امام زمانتان ندارید مگر امام زمان را زنده نمی‌دانید؟ آی



گرفتارها، درمانده‌ها، بیچاره‌ها، قرض دارها، مریض دارها چرا نشسته‌اید ماتم گرفته‌اید، چرا نشسته‌اید نگاه می‌کنید؟ چرا سرگردانید، چرا امام زمان را صدا نمی‌زنید؟] گفت: این حرف خیلی در من اثر کرد؛ گفتم: حالا چه کنم؟

گفت: چهل شب چهارشنبه برو مسجد سهله متوسل به امام عصر بشو.

گفت: من چند شب چهارشنبه رفتم هنوز چهل شب تمام نشده بود یک وقت نگاه کردم دیدم تمام قرضه‌هایم اداء شده، خدا یک وسائلی درست کرد از راههائی که گمان نداشتم دینم را اداء کرد. [آی مردم به خدا راست است، آی مردم توسل به امام زمان کار ازش می‌آید با رفتن در خانه آقا کارها درست می‌شود، ننشینید نگاه کنید، دست زن و بچه‌هایتان با بگیرید بروید و در خانه‌اش داد بزنید، التماس کنید. آی شیعه‌ها، من یک چیز در این صبح جمعه بگویم تو را راه بیندازم.

آی مردم هر وقت گرفتار شدید حتی در منزلتان این بچه کوچولوها را بین خودتان جمع کنید به این بچه‌ها یاد بدهید آنها هم بگویند یا صاحب الزمان من اینقدر خوشم می‌آید از پدرهائی که می‌بینم این وقت شب پا شده آمده بچه ۵، ۶ ساله را هم آورده پهلویش نشسته، این بچه هم در این تاریکی صدا می‌زند یا



نجات یافتگان امام زمان علیه السلام از زبان مرحوم کافی..... ۲۰

صاحب الزمان؛ آقا جان جواب ما را نمی دهی نده جواب بیچه هامان را بده، جواب این یک مشت بی گناه مظلوم را بده.

امروز از اول جلسه پیدا است که امروز در مهدیه یک خبری هست، امروز جمعه آخر ماه رجب است مثل اینکه ان شاء الله بنا است یک سری به ما بزند، مجلس حال دارد از اول جلسه پیدا است، یا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف).

مولی عبدالحمید قزوینی می گوید: وقتی قرضه هایم اداء شد فهمیدم تو سل به امام زمان کار ازش می آید با خود تصمیم گرفتم چهل شب چهارشنبه دیگر بیایم همه حاجاتم را کنار گذاشتم فقط همین حاجتم باشد که یک دفعه آقا را ببینم. گفت: چهل شب چهارشنبه آمدم، شب چهارشنبه چهلم مصادف شد با اربعین امام حسین علیه السلام همه می روند کربلا گفتم خدا اگر من هم کربلا بروم ردیف شب چهارشنبه چهلم به هم بخورد اگر مسجد سهله بیایم زیارت اربعین امام حسین از دستم می رود چه کنم؟ گفتم سال دیگر اربعین اگر زنده بودم کربلا می روم اما شب چهارشنبه چهلم را ترک نمی کنم.

گفت: شب چهارشنبه آمدم سهله، دیدم هیچ کس نیست همه رفته اند کربلا مسجد خلوت است، تاریک است، اعمال مسجد سهله را انجام دادم رفتم بالای پشت بام غربی قبلی مسجد یک



لقمه نان با آب داشتم خوردم و خوابیدم یکی دو ساعتی که گذشت یک وقت دیدم یک نفر دست به پایم می‌زند می‌گوید: عبدالحمید قزوینی. بلند شدم دیدم یک نفر عربی است.

گفتم: چه می‌گوئی؟

گفت: بلند شو اگر شاهزاده را می‌خواهی ببینی، اگر آقازاده را می‌خواهی زیارت کنی بکن.

من به خیالم یکی از شاهزاده‌های عجم را آورده می‌خواهد حالا اینجا کسی نیست مرا ببرد به او نشان بدهد، گفتم: برو من چکار به شاهزاده دارم.

این عرب رفت، من دوباره خوابیدم یک وقت با خودم گفتم: حالا نرفتی از نزدیک ببینی، اما از بالای پشت بام صحن مسجد را نگاه کن بین این شاهزاده چه جور آدمی است. بلند شدم نگاه کردم دیدم طرف شرقی مسجد آقازاده‌ای مثل قرص قمر نشسته عده‌ای هم دورش، آمدم دوباره خوابیدم یک وقت به خود آمدم گفتم من وقتی آمدم بنخوابم همه مسجد تاریک بود چطور این مسجد روشن شده که اینها دیده شدند چه چراغی روشن شده، دوباره بلند شدم نگاه کنم وقتی بلند شدم کسی را ندیدم (بعد از چهل شب چهارشنبه، گاهی لیاقت کم است).

باز تصمیم گرفتم چهل شب چهارشنبه به مسجد سهله بیایم،



گفت: یک شب ماندم تا صبح، اذان صبح را گفتند، نماز صبح را خواندم اما هنوز هوا تاریک بود، نجف کار داشتم این ۱۱ کیلومتر را پیاده بیایم زودتر به نجف برسم، مقداری از مسجد سهله دور شدم یکوقت دیدم از پشت سرم صدای پا می آید وحشت کردم یک وقت دیدم یکی دست به شانهام می زند بیشتر ترسیدم، مگر کی است؟

صدازد: مولی عبدالحمید قزوینی تو نمی خواهی با امام زمانت بیعت کنی؟

گفتم: امام زمان کجا است؟

گفت: پشت سرت همان عربی که چند تا گوسفند و بز در جلوش است دارد می آید لباس چوپانی و شبانی به تن دارد همان مهدی فاطمه است.

گفتم: آقا کجا می روند؟

گفت: نجف می روند.

با خودم گفتم اگر نجف بیایند حتماً خبر می رسد به گوش شیخ مرتضی انصاری، اگر این مرجع تقلید با این آقا بیعت کرد و گفت راست است این امام زمان است من هم دست می دهم و بیعت می کنم.

چند قدمی یواش یواش آمدم یک وقت در فکر رفتم گفتم: اگر



این امام زمان باشد بد است که من جلو او راه بروم برگردم همراه او بیایم اگر خودش بود زیر بارش بروم اگر نبود نه.

گفت: تا صورتم را برگردانم که با این آقا بیایم دیگر کسی را ندیدم این هم مرتبه دوم که آقا را دیدم، دیگر محضرش نرسیدم. قربانت بشوم امام زمان.

[من تا دیشب شهرستان گرگان منبر می رفتم خدا توفیقی داد درمانگاهی آنجا درست کردیم دو سه دقیقه به اذان صبح من رسیدم اینجا شاید دو سه شبانه روز باشد که من خواب نرفته ام جز یکی دو ساعت، جانم دارد در می آید من با شما حرف نمی زنم من به آقای خودم می گویم].

می گویم آقا جان به جان مادرت زهرا علیها السلام به یک امیدی من مهدیه آمده ام، ارباب جان نصف شب در بیابانها راه افتادم قریب هشتاد فرسخ راه آمده ام، گاهی هم با خودم زمزمه می کردم می گفتم: مهدی جان، حجة ابن الحسن من تنها نیامده ام این رفقا هر کدام از راه دوری آمده اند من یک حاجتی دارم اینها هم حاجتی دارند. حوائج را در نظر بیاورید می خواهیم برویم در خانه اش، اگر حال داری بمان اگر حال نداری و کسل هستی بلند شو برو خانه ات، اگر حال داری می خواهم از جگر داد بزنی: یا صاحب الزمان.

اینقدر صدات می زنم تا جوابم را بدهی امروز، اینقدر ناله



می‌کنم تا رحمم کنی امروز، اینقدر در خانه‌ات را می‌زنم تا جوابم را بدهی امروز، سه مریض سرطانی هست من بیچاره که کاری ازم ساخته نیست بنشین امام زمان را صدا بزن، ارباب را صدا بزن، آقا جان این مردم خیال می‌کنند ما نوکرهایت در خانه‌ات آبرو داریم، یا صاحب الزمان گرفتارا: یا صاحب الزمان.

امروز می‌خواهم حالی پیدا کنید امروز روز آخر ماه رجب است، جمعیت جلو بگویند: الغوث یا صاحب الزمان، جمعیت عقب: برس به داد شیعیان.

آه خدا به آبروی امام زمان حوائج همه‌مان را برآور، به حق ولی عصر، قلب امام زمان را امروز تو با ما مهربان کن.

بگویم یکی از حرفهائی را که یک روز در مهدیه زدم مثل بمب صدا کرد، یک روز بالای منبر منقلب شدم داد زدم: آقا جان اگر ما غیر از تو کسی را نداریم تو هم غیر از ما چهارتا شیعه کسی را نداری، یهودی‌ها طرفدارت هستند؟ ارمنی‌ها طرفدارت هستند؟ سنی‌ها طرفدارت هستند؟ گبرها طرفدارت هستند؟ نه تو هستی و این چهار شیعه، ما هم غیر از تو کسی را نداریم شما هم غیر از این چهارتا دل‌باخته کسی را نداری. خدا به حق امام زمان قلبش را با ما مهربان فرما. (۱)

محمد بن عیسی بحرینی

دیده در هجر تو شرمنده احسانم کرد «امام زمان»

بسکه شبها گوهراشک به دامانم کرد

آقا جان من از چشمهایم خجالت می کشم از بس برایت گریه

کرده، تا کی من به این چشمانم بگویم در فراق تو اشک بریزد».

شمه‌ای از گل روی تو به بلبل گفتم

این تنگ حوصله رسوای گلستانم کرد

شمه‌ای از غم هجران تو گفتم با شمع

آنقدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد

یکی از کسانی که شرفیاب شد محضر مقدس حضرت بقیة الله

الاعظم حجة بن الحسن المهدی (ارواحنا فداه) محمد بن عیسای

بحرینی است «خوشا بحالش».

«خوشا بحالت که نمرودی و نغمه دلربای آقاییت را شنیدی،

خوشا بحالت که این آرزو را به قبر نبردی، می ترسم بمیرم و

صدایش را نشنوم».

عمرم تمام گشت «مهدی جان» به هجران روی تو

ترسم شها بخاک برم آرزوی تو

⇒ حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ج ۲، ص ۲۳۲ - ۲۳۸ و کتاب
برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۲۴۲ - ۲۴۵.



در بحرین حاکم شیعه‌ای بود. (از آن شیعه‌های قرص و محکم). یک وزیر سنی داشت، آن هم سنی متعصب ناصبی «ناصری‌ها به آل محمد صلی الله علیه و آله فحش می‌دهند، سب می‌کنند» او سعی می‌کرد، شیعه‌ها را نزد حاکم خراب کرده و افکار حاکم را نسبت به شیعه‌ها بد کند!

خدایا: به جان امام زمان علیه السلام آنهایی که با شیعه بدند و می‌خواهند آنها را اذیت و آزار کنند در هر لباسی و مقامی که هستند به آن جگر سوزان امام زمان ریشه کن‌شان کن.

خدایا: این چهار تا شیعه بی‌کس شدند، تمام دشمنان اسلام و قرآن دست به دست همدیگر دادند و می‌خواهند شیعه را اذیت کنند! به آبروی امام زمان علیه السلام فرج صاحب شیعه امام زمان علیه السلام را برسان.

روزی این وزیر سنی ناصبی متعصب نقشه دیگری کشید، یک عدد انار پیش حاکم آورد، «خود حاکم شیعه است می‌خواست ذهنش را خراب کند» گفت: آقای حاکم این انار را ببین، آنچه من به تو گفتم که مذهب شیعه حق نیست زیر بار نرفتی و از شیعه‌ها که طرفداری می‌کنی بجای خود، خودت هم عقیده داری این مسلک حق است، نگاه کن بین خدا با دست قدرتش روی پوست انار مطلب حق را نوشته!



حاکم نگاه کرد، دید روی پوست انار، این عبارت با خط برجسته یادداشت شده:

«لا اله الا الله، محمد رسول الله، اسم سه خلیفه و علی خلفاء رسول الله».

حاکم تا نگاه به این انار کرد بسیار پریشان شد! «چیه روی انار، راست می گوید» فرستاد بزرگان بحرین آمدند، گفت: آقایان! جواب این وزیر مرا اگر تا الآن نمی دادید من پشتیبان شماها بودم، اما حالا اگر جوابش را ندهید دست از یاری شما که بر می دارم بجای خود، همه شماها را می کشم!

بندگان خدا، شیعه ها مضطرب شدند که چه کنند؟! گفتند: آقای حاکم ما سه روز دیگر جواب برایت می آوریم

از مجلس حاکم بیرون آمدند و گفتند: مهلت گرفتیم اما در این مدت ما چه کنیم!! دور هم نشستند و فکر کردند چه کنند!! اتفاقاً یکی از آنها گفت: رفقا بیاید از توی این همه شیعه، هفتاد نفر آدم با تقواتر و متدین تر، جدا کنیم، و از میان هفتاد نفر ده نفر را، از میان ده نفر سه نفر را پیدا کردند که بهتر از همه بودند.

دیگری گفت: آقایان ما سه روز از حاکم مهلت خواستیم، اینها هم سه نفرند، هر شبی یک نفرشان به صحرا رفته و دست به دامن امام زمان علیه السلام بشود. (ما که بی کس نیستیم ما که صاحب و بی سالار



نیستیم، صدایش بزند جواب بگیرند و بیایند مگر عقیده نداری امام زمان داری، اگر عقیده داری و پابندش هستی چرا در خانه اش نمی روی دواي دردها را بگیری).

شب اول یک نفر رفت تا صبح ناله کرد خبری نشد، شب دوم، دومی رفت نتیجه ای نگرفت، شب سوم محمد بن عیسای بحرینی رفت در آن دل شب، توی تاریکی هی ناله و التماس کرد و آقا را صدا می زند، می گوید یک وقت دیدم توی تاریکی ها، یک صدایی بلند شد: محمد بن عیسای بحرینی چه می خواهی؟!

گفتم: این بنده خدا، چه کار به من داری، من آقایم را صدا می زنم یعنی امام زمانم را صدا می زنم.

صدا زد: محمد بن عیسای بحرینی من امام زمانتم، گفتم: اگر شما امام زمان منی، باید بدانی من چه می خواهم! «گفتن ندارد».

صدا زد: محمد بن عیسای بحرینی راجع به قضیه انار و وزیر آمدی؟! این حقه زده، محمد بن عیسای بحرینی برو به طرف شهر و پیش حاکم برو و بگو جواب آوردم اگر گفت چیه، بگو جواب را توی خانه وزیر می دهم و اگر وزیر خواست قبل از شما توی خانه اش برود نگذارید بگو قربان اگر وزیر زودتر برود، ما جواب نداریم.

وارد خانه اش می شوی از پلکان بالا می روی، دست راست



اتاق اول، توی اطاق دست چپ، یه کیسه سفیدی گذاشته است، در میان آن کیسه یک قالب گلی است، که از گِل، قالب درست کرده، و این خطوط را نوشته است.

وقتی انار به درخت بوده، این قالب را به او بسته و کم کم انار توی این قالب بزرگ شده و این حروف رویش نقش بسته، و حال قالب گلی را باز کرده و انار را پیش حاکم آورده.

نشانه دوشم: وقتی این انار را بشکنند از داخلش دود و خاکستر می آید.

محمد بن عیسی گفت: آقا جان ممنونتم جوابمان را دادید، اما یک گله دارم، شما که امشب به ما جواب دادید چرا شب اول جواب را ندادید و چرا سه شب ما را معطل کردید؟!

جواب دادند: محمد بن عیسی تقصیر خودتان هست، چون خودتان برای جواب سه شب از حاکم مهلت خواستید، به خدا قسم، اگر توی مجلس حاکم، مرا صدا می زدید می گفتید: یا صاحب الزمان، من همان جا جوابتان را می دادم، محمد بن عیسی، هر جا هستید هر گرفتاری دارید مرا صدا بزنید، جوابتان می دهم.

محمد بن عیسی خوشحال و خرم پیش رفقا آمد و گفت: رفقا،

من جواب آوردم!

جواب چیه؟!



گفت: برویم پیش حاکم، همگی به پیش حاکم آمدند، گفت: قربان اگر جواب می‌خواهید باید برویم توی خانه وزیر، جوابت را می‌دهم، وزیر دستپاچه شد و گفت: آقا! اگر بنا است آنجا تشریف بیاورید من زودتر بروم و بگویم خانه را مرتب کنند.

محمد بن عیسی گفت: قربان اگر وزیر یک دقیقه زودتر به خانه برود من جواب ندارم بگویم! (وزیر بیشتر ناراحت شد).

حاکم گفت: وزیر ما پذیرایی نمی‌خواهیم؛ آمدند تا در خانه. هر چه فعالیت کرد زودتر وارد خانه بشود، محمد بن عیسی قبول نکرد و گفت: قربان نگذارید زودتر برود.

محمد بن عیسی از پله‌کان بالا رفت مثل یک آدمی که چند سال توی این خانه رفت و آمد داشته است طرف دست راست، اتاق اول، وارد شد، طرف دست چپ تو طاقچه، توی یک کیسه سفیدی، این قالب گلی را در آورد و گفت: قربان ببینید این حروف را نقش کرده و وقتی که انار کوچک بوده قالب گلی را به او بسته و انار بزرگ شده و این حروف رویش منقوش گردیده است.

نشانه دوش این است، انار را بشکنید از داخلش دود و خاکستر بیرون می‌آید.

حاکم گفت: محمد بن عیسی این جواب را تو از کجا آوردی؟

گفت: قربان، مگر ما بی‌صاحبیم!! حاکم! تو که، شیعه‌ای مگر



نمی دانی ما امام زمان داریم، حجة بن الحسن داریم، آقا به من فرمود من هم آمدم به تو گفتم.

ای شیعه‌ها، آئی گرفتارها بدی کار این است که ما راه را گم کرده‌ایم در خانه آن آقای که باید برویم و راستی از دل صدایش بزنینم و متوسل به ساحت مقدّسش بشویم نمی‌شویم، به خدا راست می‌گویم شیعه‌ها، واللّٰه راست می‌گویم مردم، همه دست به دست هم بدهید آقا را صدا بزنیند جوابتان را می‌دهد. یابن الحسن، یابن الحسن، یابن الحسن...

بسوزید و صدایش کنید، آئی شیعه‌ها، آئی متدین‌ها، آئی معتقدها، یابن الحسن، یابن الحسن، آئی رفقای اهل علم یابن الحسن، یابن الحسن، آئی گرفتارها، آئی مریض‌دارها، یابن الحسن، یابن الحسن، آئی مریض‌ها، یابن الحسن، یابن الحسن، به‌به، یابن الحسن، آئی نسیم هوا این صدای ما را به گوشش برساند، اللهم صل علی محمد و آل محمد. (۱)



۱ - سی دی سخنرانی مرحوم کافی، خورشید آل یاسین ۷، نغمه‌هایی از بلبل بوستان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ج ۲، ص ۲۲۱ - ۲۲۶ و برکات حضرت ولی عصر علیه السلام ص ۳۲ و ۳۵.

همه شب بر آستانت شده کار من گدایی
به خدا که این گدایی ندهم به پادشاهی
همه شب نهاده ام سر چو سگان بر آستانت
که رقب در نیاید به بهانه گدایی
به طواف کعبه رفتم به حرم زهم ندادند
که تو در برون چه کردی که درون خانه آیی
چرا ما وقتی که از همه جا می مانیم؛ کارمان به بن بست
می خورد، بعد به سراغ امام زمان ارواحنا فداه می رویم. چرا؟
در کتاب راهی به سوی نور آمده است:

امام زمان علیه السلام را به آخر صف نفرستیم

زمانش رسیده است که به امام زمان علیه السلام روی آوریم.
زمانش رسیده است که از او غافل نباشیم.
او را امام زمان خود بدانیم نه زمان آینده.
او را به آخر صف نفرستیم آنجا که می گوئیم: معلوم نیست امام
زمان حالا حالاها ظهور کند، معلوم نیست کی بیاید، هنوز خیلی
مانده، دنیا آماده نیست و دهها سخن دردآور و ناامید کننده.
مگر ما تعیین کننده وقت ظهور آن حضرت هستیم که چنین با
ناباوری درباره ظهور مقدسش حرف می زنیم و آنرا به آینده های
دور می اندازیم.

آن حضرت پس از چند هزار سال که انبیاء علیهم السلام نوید ظهورش



را دادند و پس از ۲۵۵ سال که اجداد طاهرینش به قصد زمینه‌سازی برای ظهورش تلاش و فعالیت کردند به سر صف رسید و انتظار بسر آمد و خداوند با معجزات بزرگی او را به دنیا آورد تا پس از شهادت امام حسن عسکری علیه السلام «اگر مردم او را یاری کنند و یکپارچه او را بخواهند» قیام فرماید و جهان را پر از عدل و داد و حکومت جهانی حق را تا قیامت مستقر نماید.

ولی به مجرد رسیدن آن حضرت به سر صف سستی و جهالت مردم او را به آخر صف فرستاد و لابد همین حرفی که ما هم اکنون می‌زنیم (و می‌گوئیم هنوز وقت ظهور امام زمان علیه السلام نیست و...) را مردم آن روز زدند و او را به نسلهای آینده حواله دادند.

مجدداً آن حضرت حدود یکصد و پنجاه سال پس از آن برای نسل‌های بعد پیام دادند که اگر یکپارچه مرا یاری کنید سعادت دیدار ما را از دست نداده و میمنت دیدارمان به تأخیر نمی‌افتد. (۱) ولی مردم آن روز نیز حرکتی نکردند و با عمل خود امام زمان علیه السلام را به آخر صف و برای زمانهای آینده فرستادند.

باید با درد و رنج تمام بگوئیم امام عصر (ارواح‌نافداه) برای هر نسلی به سر صف می‌رسید ولی هر نسلی او را به آینده‌های دور مربوط می‌دانست. (۲)

۱- و لو ان اشیاعنا وفقهم الله... (قبلاً این نامه را نقل کردیم).

۲- راهی بسوی نور، ص ۲۲۶ - ۲۲۷.



دیدار مرد کاشانی

یکی از افرادی که محضر مقدّس حضرت بقیة الله الاعظم حجة بن الحسن العسکری (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شرفیاب شد، آن بنده خدای کاشانی است.

برای زیارت مکه، با یک مشت از رفقای همشهری خود، با قافله به عراق، و آنجا به شهر نجف رفتند، دیدند هنوز قافله مکه حرکت نکرده، چند روزی در نجف ماندند.

این بنده خدای کاشانی مریض شد حالش خیلی سخت شد و دکترها گفتند نباید حرکت کند، اگر حرکت کند خطر مرگ در پیش است و می میرد. (استطاعت بدنی ندارد، ماند).

این بنده خدای کاشانی متحیر و سرگردان در نجف ماند، چکار کند!

قافله مکه عازم حرکت شد، رفقای او متحیر داخل صحن امیرالمؤمنین علیه السلام شدند، توی یکی از آن غرفه‌ها، صاحب غرفه و مقبره را دیدند و گفتند:

آقا ما عازم مکه هستیم شما از این مریض ما پرستاری و پذیرایی کن به هیچ نحو هم احتیاج مالی و مادی ندارد، بلکه شما اگر حق و مزدی خواستید بردارید مانعی ندارد. (فقط از این پذیرایی کن) اگر مرد غسلش بده و کفنش بکن و به خاکش بسپار و



آنچه از ثروتش ماند، در موقع بازگشت از مکه، می‌گیرم و به ورثه‌اش در کاشان می‌دهیم، اگر هم خوب شد سال دیگر به مکه مشرف می‌شود.

اینها رفتند، صاحب مقبره یک آدم بسیار بی‌ملاحظه‌ای بود، صبح که می‌شد درب اتاق به روی این مریض می‌بست و می‌رفت و عصر می‌آمد. اتاق تاریکو این هم مریض و دل گرفته و دزبسته و تنها خیلی ناراحت شد. آی دل پژمرده بشو تا کارت را درست کنندا آی دل بیا بشکن تا کارت را درست کنندا آی دل بیا شکسته شو تا درست بشوی.

گفت: یک روز خیلی حوصله‌ام سر رفت و ناراحت شدم، صبح وقتی صاحب مقبره می‌خواست بروم، به او گفتم رفیق جان، من نمی‌توانم یک قدم بردارم، بیا مرا بغل کن و به وادی السلام ببر، در آنجا مقامی بنام حضرت مهدی علیه السلام است. روزهایی که حالم خوب بود با رفقایم آنجا رفته‌ام مرا آنجا ببر و بگذار، عصر که خواستی بیایی مرا هم همراه خودت بیاور. هر چه هم بخواهی به تو می‌دهم.

او را بلندش کرد و آورد به مقام حضرت مهدی علیه السلام و در گوشه‌ای قرار داد و قبایی که داشت آن را شست و بالای درخت انداخت و به او گفت: آی مریض کاشانی همین طوری که شما



اینجا هستی نگاه کن قبای مرا کسی نبرد.

این بنده خدا از در مقام بیرون رفت، کاشانی می‌گوید: یک دفعه توی فکر رفتم به چه مناسب، اینجا را مقام حضرت مهدی علیه السلام می‌گویند آیا حضرت در اینجا به کسی لطفی کرده، یا کسی در اینجا شرفیاب محضر ولی عصر شده نمی‌دانم! همین طوری که توی فکر بودم، یک دفعه دیدم یک جوانی وارد شد مثل قرص قمر (قربان آن جوان بشوم من، خاک کفِ پایش طوطیای چشمم آقاجان، آقاجان، مولی جان الله) از پهلوی من رد شد و سلام کرد و رفت داخل مقام، گردش کرد و آمد از پهلوی من رد بشود، مطلبی عربی به من گفت. من نفهمیدم و فارسی جوابش دادم، گفتم: آقاجان من نفهمیدم چی گفتید!

فرمود: می‌گویم تو اهل کجایی؟! (بنا کرد فارسی حرف زدن)
گفتم: آقاجان من از ایرانم.

فرمود: از کدام شهری؟

گفتم: از شهر کاشانم.

گفت: از کدام محله‌ای؟

گفتم: محله سلطان میراحمد هستم.

بنا کرد با من عجمی سخن گفتن، آن هم (کاشانی) و مثل آنهایی

که توی محله سلطان میراحمد هستند و من یقین کردم ایشان



کاشانی است آمده اینجا و لباس عربی پوشیده به من گفتم: اینجا چکار می‌کنی؟

گفتم: آقا جان از قافله عقب مانده‌ام مریض شدم، مبتلا شدم، فرمود: ان شاء الله حالت خوب می‌شود اما امسال نمی‌توانی مکه بروی و سال دیگر مشرف می‌شوی.

یک وقت بلند شد بروم، گفتم: آقا جان من دل گرفته‌ام اگر بشود لطفی کنی یک مقداری دیگر پهلویم بنشینی با هم صحبت کنیم (عجب بیان شیرینی داشت، عجب خوش مَشْرَب بود، عجب خوش اخلاق و رثوف بود) یک مقدار دیگر روی زمین نشست، دوباره خواست بروم گفتم: آقا جان به خدا خیلی دل گرفته‌ام اگر بشود لطفی کنی، من کسی را ندارم بی‌کسم یک مقداری از من دلجوئی کن، یک مقدار دیگر نشست، مرتبه سوم بلند شد بروم تقاضایم را تکرار کردم، آقا جان می‌شود لطفی کنی یک مقدار دیگر هم بنشینی؟!

فرمود: من باید جای دیگر هم بروم، یک دفعه دیدم این جوان عرب بلند شد از درِ مقام بیرون رفت، بادی وزید، قبای رفیقم از بالای درخت افتاد، من بلند شدم قبایم را شستم و سرجایش انداختم و آمدم سر جای خودم بخوابم، یکدفعه به خود آمدم من که نمی‌توانستم بلند شوم چطور یک دفعه بلند شدم، قبایم را



شستم و سر جایش انداختم (خودم هم شک کردم) دو مرتبه بلند شدم ببینم می توانم بلند شوم یا نه! چند قدمی راه رفتم دیدم ابدأ احساس درد و ناراحتی نمی کنم، چطور شد یک دفعه من خوب شدم، یک دفعه به ذهنم منتقل شد، گفتم نکند این آقا مهدی فاطمه علیها السلام بود آمد لطفی کرد و رفت! «یابن الحسن، یابن الحسن، یابن الحسن، یابن الحسن، یابن الحسن...»

عجیب جمعه ای است این جمعه روز ولادت علی علیه السلام روز ولادت شاه ولایت مرتضی علیه السلام آقا جان، اگر امروز به ما عیدی ندهی کی می دهی، دامنش را بگیر و بگو عیدی می خواهم (یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان، یا صاحب الزمان). اللهم صل علی محمد و آل محمد». (۱)

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
این دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن
و این سر شوریده باز آید به سامان غم مخور
دور گردان گر دو روزی بر مراد ما نگشت
دائماً یکسان نماند حال دوران غم مخور

۱ - سی دی سخنرانی مرحوم کافی، خورشید آل یاسین ۷، نغمه هایی از بلبل بوستان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ج ۲، ص ۲۰۹ - ۲۱۲ و برکات حضرت ولی عصر علیه السلام ص ۲۱۷ - ۲۱۸.



به خدا یه روزی آقامون می آید، آئی مردم به خدا بی کس
نیستیم، به خدا بی صاحب و سالار نیستیم.
در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنشها گر کند خار مگیلان غم مخور
ای دل از سیل فنا بنیاد هستی بر کند
چون تو را نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور

مشرف شدن مقدس اردبیلی

یکی از کسانی که شرفیاب شد محضر مقدس حضرت بقیه الله
الاعظم حجة بن الحسن العسكري (ارواحنا فداه) مقدس اردبیلی
است. (مقدس اردبیلی مکرر محضر امام عصر مشرف شد).
میر علامه می گوید: یک شب بطرف صحن امیرالمؤمنین علیه السلام -
آخر شب - می رفتم، دیدم یک نفر در تاریکی ها جلوی من راه
می رود، حس کردم این آقا مقدس اردبیلی است.
گفت: دنبالش آهسته آهسته آمدم تا رسید به در حرم
امیرالمؤمنین علیه السلام، در بسته بود، دیدم این عالم جلیل القدر، پشت در
ایستاد و بنا کرد به زمزمه کردن! (خوشا بحال آنهایی که گدای آل
محمد صلوات الله علیهم هستند و در این خانه را می زنند).

یک وقت دیدم گوشه در حرم باز شد و کسی صدا زد: ملا



نجات یافتگان امام زمان علیه السلام از زبان مرحوم کافی..... ع ۰

احمد اردبیلی، مقدّس اردبیلی بیا تو! وارد حرم شد، من هم خواستم داخل شوم، در را بستند! (همه کس را راه نمی دهند به همه کس اعتناء نمی کنند) طولی نکشید، مقدّس اردبیلی از حرم مطهر بیرون آمد و به طرف بازار رفت و از آنجا بسوی کوفه براه افتاد. گفت: من هم آهسته آهسته به دنبالش آمدم! (این دل شب کجا می رود؟) دیدم به مسجد کوفه رسید. نزدیک مقام ابراهیم دیدم یک قطعه نوری است. مقدّس اردبیلی نزدیک آن قطعه نور آمد و ایستاد ولی من هر کاری کردم جلو بروم نتوانستم! مقدّس اردبیلی، بعد از این، به طرف نجف برگشت، و من هم دنبال سرش آمدم، نزدیک مسجد حنّانه سرفه ام گرفت، سرفه کردم یک وقت مقدّس اردبیلی رویش را برگردانید و گفت: کیه؟

گفتم: منم.

فرمود: میر علام تویی؟

گفتم: بلی آقا جان!

فرمود: کجا بودی؟

گفتم: از نجف، دنبال سرت هستم وارد حرم مطهر شدی من هم خواستم وارد بشوم راه ندادند، پشت دَرّ یک گوشه ای ایستادم تا بیرون آمدید، و این یازده کیلومتر راه را که به طرف کوفه آمدید، دنبال سرت بودم، در مسجد کوفه جلوی آن قطعه نور ایستادی! در



گوشه‌ای ایستادم و مواظب بودم تا ببینم چه می‌کنی! تا اینکه از آنجا خارج شدید، و الآن اینجا سرفه‌ام گرفت.

گفت: میر علام، تا زنده‌ام به کسی نگوئی!

فرمود: میر علام، هر شب که من در مشکلی از مشکلات علمی گیر بکنم و نفهمم، می‌آیم و از علی علیه السلام می‌پرسم! (به‌به خوشا بحال آن آخوندی که ارتباط با اهل بیت علیهم السلام دارد).

برای حل مشکل علمی خدمتش رسیدم تا برطرف شود ولی فرمود: امشب به مسجد کوفه برو مهدی آنجاست، من را حواله به پسرش کرد. آمدم در مسجد کوفه، از حجة بن الحسن پرسیدم.

«ای خوشا بحال اینها، به خدا شیعه‌ای که ارتباط با آل محمد صلی الله علیه و آله ندارد شیعه نیست، آئی مردم دست از اهل بیت علیهم السلام نکشید، مردم دست از آل محمد نکشید، به خدا هر چه می‌خواهید در خانه آل محمد صلی الله علیه و آله است. اگر یک وقت دیدی این قلبت از تو سلات به اهل بیت کم است بدان تو دست نکشیدی تو را جوابت کردند دیگر قلبت لایق نیست!! اگر در قلبت محبت آل محمد باشد علاقه غیر آنها نباید باشد!!» (۱)

زیارت مجدد مقدس اردبیلی

مقدس اردبیلی می گوید: با تعدادی از طلبه ها، پیاده بسوی کربلا می رفتیم، در بین راه یکی از طلبه ها برایمان روضه می خواند. (توی این حنجره اش، امام حسین یک نمکی گذاشته بود یعنی نمکی و با حال می خواند). همه گریه می کردیم (ای خوشا بحال آنهایی که آل محمد علیهم السلام به آنها لطف کند، به خدا اگر به نظر محبت به انسان نگاه بکنند همچی گیرش می آید و اگر نظر لطفشان را بردارند انسان بیچاره می شود).

به کربلا آمدیم، ولی بقدری زائر آمده و شلوغ بود گفتیم: توی حرم امام حسین علیه السلام نرویم و مزاحم زوار نشویم، چون آنها از راه دور آمده اند! همین گوشه صحن می ایستیم و برای امام حسین علیه السلام زیارت می خوانیم.

طلبه ها را دور خود جمع کردم و گفتم: آن طلبه ای که بین راه برایمان روضه می خواند کجاست؟! گفتند: آقا داخل این جمعیت بود نمی دانیم کجا رفت!

یک وقت دیدم مرد عربی جمعیت را شکافت و جلو آمد و گفت: ملا احمد، (مقدس اردبیلی) می خواهید چکار کنید؟! گفتم: می خواهم زیارت اربعین بخوانم.

فرمود: کمی بلندتر بخوان من هم گوش کنم، زیارت را بلندتر خواندم در یکی دو جایش به نکاتی توجهم داد. زیارت تمام شد،



فصل اول: کرامات امام زمان با زبان شیرین مرحوم کافی ۴۳

به طلبه‌ها گفتم: این طلبه پیدا نشد؟ گفتند: نه آقا نمی‌دانیم کجا رفته!

دیدم این عَرَب به من گفت: مقدّس اردبیلی چه می‌خواهی؟
گفتم: طلبه‌ای از رفقایمان بین راه گاهی برایمان روضه می‌خواند، نمی‌دانم! کجا رفته می‌خواستم اینجا هم برایمان روضه بخواند!

گفت: مقدّس اردبیلی می‌خواهی من برایت روضه بخوانم؟
گفتم: آری! اگر بَلَدی بخوان!

این عرب یک نگاهی به قبر اَبی عبد الله الحسین کرد و از همان طرز نگاه کردنش، ما را منقلب کرد، صدا زد: یا ابا عبد الله نه من و نه این مقدّس اردبیلی و طلبه‌های همراهش، هیچ کدام یادمان نمی‌رود از آن ساعتی که خواستی از زینبت جدا شوی! یک وقت دیدم کسی نیست فهمیدم این عرب مهدی فاطمه بود. (۱)

بارالها رهبر اسلامیان کی خواهد آمد

شیعیان را غمگسار مهربان کی خواهد آمد

انتظار مصلحی دارد جهان امان‌داند

مصلح کل رهنمای انس و جان کی خواهد آمد

۱ - سی دی سخنرانی مرحوم کافی، خورشید آل یاسین ۷، نغمه‌هایی از بلبل بوستان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ج ۲، ص ۱۹۱ - ۱۹۵ و کتاب برکات حضرت ولی عصر علیه السلام ص ۷۲ - ۷۴.

شاعر دیگر در جواب این می‌گوید:

خستگان عشق را ایام درمان خواهد آمد

غم مخور آخر طبیب دردمندان خواهد آمد

آنقدر از کردگار خویشتن امیدوارم

که شفابخش دل امیدواران خواهد آمد

دردمندان، مستمندان، بی‌پناهان را بگوئید

مهدی عالم پناه بی‌پناهان خواهد آمد

صبر کن یا فاطمه‌ای بانوی پهلو شکسته

مهدیت با شیشه دارو و درمان خواهد آمد

درد دل با امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

به خدا آی شیعه‌ها آقامون می‌یاد، به خدا طرفدار ما بی‌کسها

می‌یاد، آقا جان به خدا ما غریب شدیم، پسر فاطمه به خدا شیعه‌ها

بی‌کس شدند، آقا جان هر کس برسد تو سر ما می‌زند، آری همین

است کسی که آقایش بالا سرش نباشد تو سرش می‌زنند، قربانت

بشوم بس است دیگر: حجة ابن الحسن شیعه‌ها پژمرده شدند، پسر

فاطمه دوستانت افسرده شدند، مهدی قرآن طرفدارات دل شکسته

شدند، خودت هم از خدا بخواه که فرجت را نزدیک کند. فراق

خودمان کم است دشمن هم ما را سرزنش می‌کند می‌گوید: اگر آقا

داشتید می‌یومد.



آقا جان بچه‌هامون جَوون شدند جوونهامون پیر شدند یک مشت از پیر مردامون مردن آخر هم تو را ندیدند.

یک بچه کوچولو اینجا در مهدیه نیم ساعت پیش کلمه‌ای گفت پریشان بودم پریشان‌ترم کرد، یک بچه ده، دوازده ساله می‌گوید: این جمعه آقا می‌آید یا نه؟ حجة ابن الحسن (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بین بچه‌ها چه می‌گویند.

آقا جان آقا جان آقا جان بچه‌جون چرا ناراحتم کردی، داغِ خودم کم است هی نمک روی زخم دلم می‌پاشی. قربانت بشوم یک عمر است سر راهت نشسته‌ام به هر کس می‌رسم می‌گوید ناامید نباش آقا می‌آید، منتظر بنشین آقا می‌آید، یا ابن الحسن آقا جان ما که مُردیم!!^(۱)

وصیت نامه مرحوم کافی

من چند شب پیش‌تر نشسته بودم پیش خودم وصیت‌نامه‌ای می‌نوشتم آنجا نوشتم اینجا هم می‌گویم، نوشته‌ام وقتی مُردم اگر بین هفته بود جنازه را در سردخانه بگذارید تا صبح جمعه رفقا کنار جنازه دعای ندبه بخوانند چند تا یا صاحب الزمان بگویند مُرده‌ام اینها را بشنود.^(۲)

۱ - سی دی سخنرانی مرحوم کافی، خورشید آل یاسین ۷،

۲ - نغمه‌هایی از بلبل بوستان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ج ۲،



پیام امام زمان به شیعیان

یک نفر از رفقا از یزد نامه‌ای به من نوشته آدم دینی خوبی است از عاشقان اما زمان علیه السلام است از رفقای من است، در نامه نوشته که من را چند روز است منقلب کرده گرچه این پیغام خیلی به علماء رسیده (به مرحوم مجلسی گفته، به شیخ مرتضی انصاری گفته، به مرحوم حاج شیخ عبدالکریم گفته، به مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی گفته، به بعضی از اوتاد دیگر گفته) این بنده خدا نوشته: من چهل شب چهارشنبه از یزد می آمدم قم مسجد جمکران توسلی و حاجتی داشتم، نوشته شب چهارشنبه چهلمی دو هفته قبل بود، در مسجد جمکران خسته بودم گفتم ساعتی اول شب بخوابم سحر بلند شوم برنامه‌ام را انجام بدهم.

صبحن حیاط هوا گرم بود خوابیده بودم یک وقت دیدم از در مسجد جمکران یک مشت طلبه‌ها ریختند تو، گفتم: چه خبر است؟

گفتند: آقا آمده.

گفت من خوشحال دویدم رفتم جلو آقا را دیدم اما نتوانستم جلو بروم. گفتم: آقا آمدند هاند که آمده باشند خودش فرمود نه، برو به مردم بگو دعا کنند خدا فرجم را نزدیک کند.



به خدا قسم آی مردم دعاهاشان اثر دارد، ناله‌هاشان اثر دارد خود آقا به مرحوم مجلسی فرموده: مجلسی به شیعه‌ها بگو برام دعا کنند. هئی پیغام می دهد به خدا دلش خون است اما مصلحت در این است که فعلاً پسر فاطمه در پس پرده غیبت باشد، تا کی؟ نمی دانم؟ حالا می خواهم دعا کنم: الهی به پهلوی شکسته زهرا، خدایا به صورت سیلی خورده زهرا، الهی به جگر پاره پاره امام حسن، الهی به سر بریده حسین قَسَمِت می دهم که دیگه فرجش را نزدیک کن. (الهی آمین)

آقا جان، آقا جان، آقا جان، به خدا ما دلمان خون است. (۱)

چونکه شود روز جمعه دل نگرانیم

منتظر مقدم امام زمانیم

جمع شویم و دعای ندبه بخوانیم

تا که شود آشکار، آن شه خوبان

ما همه یعقووار دیده براهت

منتظر دیدن جمال چو ماهت

۱ - سی دی سخنرانی مرحوم کافی، خورشید آل یاسین ۷، نغمه‌هایی از بلبل بوستان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ج ۲، ص ۲۵۵.



نجات یافتگان امام زمان علیه السلام از زبان مرحوم کافی..... ۴۸

این غم و افسردگی و رنج و نقاهت

گشته پدیدار از فراقت ای مه تابان

ای شب هجران مگر که بی سحر هستی

نوبه ما کی شود به ما بررسی

نسبت مه دادنم به شه غلط هستی

ماه کجا و جمال یوسف دوران

شمس و قمر شعله‌ای ز مشعل رویش

طلعت امکان سواد طره مویش

یوسف کنعان گلی ز گلشن رویش

شاه حجازی بود نه برده کنعان

«کافی»^(۱) مسکین ز بهر دیدن رویش

گشته چو مجنون اسیر بر سر کویش

حال دیدیم که امام زمان چقدر پیام می فرستند حال بیاییم همه

با هم یک دل و یک صدا بشویم و برای فرج امام زمان علیه السلام

دعا کنیم و از امام مهربانمان بخواهیم که توفیق توبه به ما عنایت

بفرمایند.



۱ - اشعار فوق سروده مرحوم کافی می باشد.

در کتاب راهی به سوی نور آمده است:

توبه اجتماعی

باید بدانید که خداوند متعال از همه نسل‌ها و همه مؤمنین در هر عصری خواسته است بطور همگانی بسوی خدا بازگردند آنجا که می‌فرماید:

﴿ وَ تُوْبُوْا اِلَى اللّٰهِ جَمِیْعًا اِنَّهَا الْمُؤْمِنُوْنَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ ﴾ (۱)

«همگی بسوی خدا باز گردید ای مؤمنین، امید است رستگار شوید».

و توبه همگانی آن است که جامعه شیعه^(۲) بسوی امام زمانش باز گردد و توجه به آن حضرت را دستور کار همه دستگاههای اجرائی و تبلیغاتی و فرهنگی خود قرار دهد همانطور که وقتی شخصیتی بسیار مهم به شهری سفر می‌کند همه دستگاههای فرهنگی و اجرائی آن شهر استقبال از او را دستور کار برنامه آن روز خود قرار می‌دهند و آیا ما چنین هستیم؟^(۳)

۱ - سوره نور آیه ۳۱.

۲ - علت اینکه می‌گوئیم جامعه شیعه بسوی امام زمانش باز گردد، این نیست که غیر شیعه و سایر مردم جهان نباید بسوی آن حضرت باز گردند بلکه بدان جهت است که جامعه شیعه چون به حضور امام عصر (ارواحنافداه) در میان خود اعتقاد دارد و حتی آرزوی دیدار حضوری آن حضرت را هر شیعه‌ای همیشه در نظر دارد، باید طلایه‌دار نهضت توجه به امام عصر (ارواحنافداه) در جهان گشته و همه مردم دنیا را با آن حضرت آشنا سازد.

۳ - راهی بسوی نور، ص ۲۲۸.



ابوبغل کاتب در محضر امام

یکی از کسانی که شرفیاب شد محضر مقدّس حضرت بقیة اللّٰه الاعظم حجة ابن الحسن المهدی ارواحنا فداه ابوبغل کاتب است، ابوبغل کاتب در زمان مستنصر، مورد تعقیب خلیفه بود، خلیفه می خواست او را پیدا کند، بکشد، این بنده خدا، در یکی از محلات بغداد که معروف به محله کرخه است در آنجا مخفی شده بود، می گوید یک شب خیلی دلم گرفت، شب جمعه بود، گفتم حرکت کنم از بغداد بیایم کاظمین، کنار قبر موسی بن جعفر علیه السلام. می گوید: رفتم داخل حرم موسی بن جعفر، به قدری آن شب باران زیاد آمده بود تمام کوچه ها گل و شل و آب و نتیجتاً چون بارندگی زیاد بود آن شب جمعیت کم مشرف شده بود حرم موسی بن جعفر. می گوید: من داخل حرم بودم، آخر شب این شیخ جعفر کلیددار، پیرمرد آمد تا در حرم را ببندد، آن چهارتائی هم که در حرم بودند خواست بیرون کند، گفت: یک وقت به من رسید، گفت: آقا بیا بیرون می خواهم در را ببندم، گفتم: آقا جان، بگذار شب من در میان حرم موسی بن جعفر باشم، یک دردی دارم می خواهم کنار قبر این باب الحوائج در میان بگذارم شاید خدا به احترام این آقا درد من را درمان کند. نمی گذاشت، پافشاری کردم به من اجازه داد. گفتم من که کاری ندارم، در تمام حرم را ببند کلید را هم بگذار در جیبت برو



صبح که آمدی در را باز کن من را بیرون کن. اتفاقاً گفتم یک اتاق در حرم بود، گوشه حرم، این اتاق شیخ جعفر بود، درها را از داخل می بست می رفت می خوابید. گفتم: من هم در حرم، او رفت خوابید، در میان آن اتاق.

گفتم من یک ساعتی همین طور کنار ضریح ایستاده بودم و مشغول درد دل بودم، یک وقت دیدم یک جوانکی خوش سیما، از بالای سر آمد، طرف من.

گفتم: ابوبغل کاتب چته؟ گفتم آقا یک گرفتاری دارم متوسل شدم.

گفتم چرا متوسل به امام زمانت نمی شوی؟ یادم داد دو رکعت نماز خواندم.

آداب و رسومی دارد و بسیار نماز مؤثری است برای برآورده شدن حوائج (یک سال بنده (آقای کافی) به مناسبت نیمه شعبان این دو رکعت نماز را در ۵۰۰۰۰ نسخه چاپ و منتشر کردم).

نماز را به من یاد داد و رفت طرف بالای سر حضرت ﷺ نماز تمام شد، یک دفعه متوجه شدم که خدایا، این شیخ جعفر کلیددار، درها را که بسته بود، این جوان از کجا آمد.

آمدم دور حرم هر چه نگاه کردم کسی را ندیدم.

آمدم در اتاق شیخ جعفر کلیددار، در زدم پیرمرد بیدار شد،



گفتم شما در حرم را باز کردی برای کسی؟

گفت: نه، گفتم این جوان پس چه کسی بود؟

گفت: کدام جوان؟ گفتم یک جوان به این نشانه و این علامت.

گفت: این جوان خیلی از شبها می آید اینجا، برای زیارت

موسی بن جعفر و جواد الائمه.

گفتم: این جوان چه کسی است؟

گفت: این آقا پسر فاطمه حضرت مهدی، حجة بن الحسن،

دادرش شیعه‌ها است، طیب دردها است، و خوشا به حالت اگر آقا

به تو دستور داده نماز بخوان و اینطور کن بدان خدا لطفی به تو

کرده است.

گفت هنوز هوا روشن نشده بود برای اینکه مأمورها مبادا من را

ببینند، بشناسند بگیرند راه افتادم آمدم طرف بغداد و رفتم طرف آن

محلۀ کرخ و در آن مخفیگاه خودم مخفی شدم، لا اله الا الله.

گفت: یک خورده آفتاب بر آمد، هوا روشن شد، کم کم هوا گرم

شد، یک وقت آمدند دوستان من به خبر دادند که مأموران خلیفه

ریختند در محلۀ کرخ بغداد، خانه به خانه دارند تفتیش می کنند

دنبال تو می گردند.

گفتم: ای داد، دیشب معلوم می شود اینها فهمیده اند و کاش که

دیشب بیرون نرفته بودم، اگر خلیفه دست به من پیدا کند حرفی



نیست که من را می‌کشد.

یک وقت مأمورها رسیدند به این خانه‌ای که من در آن مخفی بودم، یک وقت دیدم آمدند بالا و ما را دستگیر کردند و بردند در کاخ پهلوی خلیفه، من دیگر قطع امیدم شده بود از زنده بودنم اما دیدم تا چشم خلیفه به من افتاد بلند شد من را بغل کرد، پهلوی خودش نشانید، صدا زد ابو بگل کاتب.

گفتم: بله.

گفت: مگر ما به تو چه کرده بودیم که تو رفته‌ای شکایت ما را به امام زمان کردی گله ما را به ولی عصر کردی. سپس من را خلاص کرد قرار منع تعقیب من را صادر کرد، نجاتم داد.

آی شیعه‌ها در هر کجا هستید اگر معتقد به امام زمانید دست از امام زمانتان بردارید چه در گرفتاری‌ها، چه در راحتی‌ها فراموش نکنید حضرت مهدی سلام الله علیه را چون امروز روز جمعه آخر مهدیه است دیگر این هفته جلسه تعطیل می‌شود ان شاء الله بعد از عاشورا اعلام می‌کنیم برادرها و خواهرها می‌آیند دلم می‌خواهد امروز متوسل به این جهت بشوم.

مرحوم مقدّس اردبیلی (رضوان الله تعالی علیه) می‌گوید: چندین سفر ما پیاده آمدیم کربلا.



نجات یافتگان امام زمان علیه السلام از زبان مرحوم کافی..... ۵۴

خدا ان شاء الله همه‌تان را قسمت کند آی مردم نزدیک ماه محرم است عجب صبح جمعه‌ای است از خدا بخواهید راه کربلا را بر روی ما باز کند برویم کربلا، ما که مُردیم حسین در فراق. (۱)

آیا زمان بیداری نرسیده که امام خود را بخواهیم دست به دعا برداریم و برای فرج دعا کنیم و گناهانمان را کنار بگذاریم.

در کتاب راهی به سوی نور آمده است:

زمان بیداری رسیده

گوش دل باز کنیم که پروردگار متعال می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا أَن تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾. (۲)

مانند آن است که این آیه برای ما در این زمان نازل شده که می‌فرماید:

”آیا زمان آن فرا نرسیده آنان که به ما ایمان آورده‌اند دل‌هایشان با یاد خدا نرم شود و با شنیدن آیات ما خاشع شوند و مانند

۱ - سی دی سخنرانی مرحوم کافی، خورشید آل یاسین ۷، نغمه‌هایی از بلبل بوستان حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ج ۳، ص ۲۰۵ - ۲۰۹ و برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۳۱۴ - ۳۱۶.

۲ - سوره حدید آیه ۱۶.



فصل اول: کرامات امام زمان با زبان شیرین مرحوم کافی ۵۵

امّت‌های پیشین نباشند که بواسطه طولانی شدن مدّت (غیبت پیامبر خود) دل‌هایشان سخت شد و در زرق و برق دنیا فرو رفته و مبتلا به گناه شدند."

مؤمنین زمان غیبت نیز با الهام از این آیه شریفه باید مانند امّت‌های پیشین نباشند که بخاطر طولانی شدن زمان غیبت پیامبران‌شان، دل‌هایشان سخت شد و هیچ حرف و سخنی در آنان اثر نمی‌کرد و خود را مبتلا به فساد می‌نمودند که عیناً چنین صحنه‌ای را در جامعه خود مشاهده می‌کنیم.

نقل شده فضیل عیاض برای دزدی در تاریکی از دیوار خانه‌ای بالا رفت ناگهان شنید صدای تلاوت قرآن به گوش می‌رسد، و خداوند می‌فرماید: آیا زمان آن فرا نرسیده که آنان که به خدا ایمان آورده‌اند، دل‌هایشان با یاد خدا نرم شود؟

ناگاه فضیل تکانی خورد و گوش دلش برای شنیدن صدای حق باز شد و با خود گفت: چرا زمانش فرا رسیده است، زمانش رسیده است.

اکنون ما هم به خدای تعالی عرض کنیم: خدایا زمانش رسیده است که رو به سوی تو کنیم. (۱)



تشریح علامه حلی در راه کربلا

آقا سید محمد صاحب کتاب «مفاتیح الاصول و مناهل الفقه» از خط علامه حلی که در حواشی بعضی کتابهایش آورده نقل می‌کند و می‌گوید:

علامه حلی در شبی از شبهای جمعه تنها به زیارت قبر مولایش ابی عبدالله الحسین علیه السلام می‌رفت. ایشان بر حیوانی سوار بود و تازیانه‌ای برای راندن آن در دست داشت. اتفاقاً در اثنای راه شخص پیاده‌ای در لباس اعراب به او برخورد کرد و با ایشان همراه شد.

در بین راه شخص عرب مسأله‌ای را مطرح کرد، علامه حلی علیه السلام متوجه شد که این مرد عرب، انسانی است عالم و با اطلاع بلکه کم‌مانند و بی‌نظیر، لذا بعضی از مشکلات خود را از ایشان سؤال کرد تا ببیند چه جوابی برای آنها دارد، با کمال تعجب دید آن مرد حلال مشکلات و معضلات و کلید معماهاست. باز مسائلی را که بر خود مشکل دیده بود سؤال نمود و از شخص عرب جواب گرفت و خلاصه متوجه شد که این شخص علامه دهر است. چون ایشان تا به آن وقت کسی را مثل خودش ندیده بود و خودش هم که در آن مسائل متحیر بود.

بالآخره در اثناء سؤالها مسأله‌ای مطرح شد که آن شخص در آن



مسأله به خلاف نظر علامه حلی فتوا داد. ایشان قبول نکرد و گفت: این فتوا بر خلاف اصل و قاعده است و دلیل و روایتی که مدرک آن باشد نداریم.

آن جناب فرمود: «دلیل این حکم که من گفتم حدیثی است که «شیخ طوسی» در کتاب «تهذیب» نوشته است».

علامه گفت: چنین حدیثی در تهذیب نیست و به یاد ندارم دیده باشم که شیخ طوسی یا غیر او نقل کرده باشند.

آن مرد فرمود: «آن نسخه از کتاب تهذیب را که تو داری از ابتدایش فلان مقدار ورق بشمار، در فلان صفحه و فلان سطر حدیث را پیدا می‌کنی».

علامه با خود گفت: شاید این شخص که در رکاب من می‌آید مولای عزیزم حضرت بقیة الله رحمته الله باشد، لذا برای این که واقعیت امر برایش معلوم شود پرسید: آیا ملاقات با حضرت صاحب الزمان علیه السلام امکان دارد یا نه؟

در همین حال تازیانه از دست او افتاد و آن شخص خم شد و آن را برداشت و با دست با کفایت خود در دست علامه گذاشت و در جواب سؤال او فرمود: «چطور نمی‌توان دید و حال آن که الان دست او در دست تو می‌باشد؟»

همین که علامه این کلام را شنید بی‌اختیار خود را از روی حیوانی که بر آن سوار بود بر پاهای آن امام مهربان انداخت تا پای



مبارکشان را ببوسد، و از کثرت شوق بیهوش گردید.
وقتی به هوش آمد کسی را ندید و افسرده و ملول گشت.
بعد از این واقعه وقتی به خانه خود مراجعت کرد کتاب تهذیب
خود را ملاحظه کرد و حدیث را در همان جایی که آن بزرگوار
فرموده بود مشاهده کرد و در حاشیه کتاب تهذیب خود نوشت:
این حدیثی است که مولایم صاحب الامر علیه السلام مرا به آن خبر دادند و
حضرتش به من فرمودند، «در فلان ورق و فلان صفحه و فلان
سطر می باشد».

آقا سید محمد، صاحب مفاتیح الاصول فرمود: من آن کتاب را
دیدم و در حاشیه آن به خط علامه مضمون این جریان را مشاهده
کردم (۱).

آیا تا به حال با خود فکر کرده اید کسی مراقب ما می باشد؟

در کتاب راهی به سوی نور آمده است:

ما شاهد بر اعمال تو هستیم

یکی از سالکین الی الله که از طلاب علوم دینی بود می گفت: از
وقتی که در سنین نوجوانی فهمیدم امام زمانم علیه السلام مرا می بیند و بر
اعمال نظارت دارد بسیار تحت تأثیر قرار گرفته بودم و خود را
کنترل می کردم شبی در توکل به آن حضرت خواستم یقین بیشتری



۱ - سی دی سخنرانی مرحوم کافی، خورشید آل یاسین ۷، برکات حضرت
ولی عصر علیه السلام، ص ۱۷۶ - ۱۷۷.

در این باره به من عنایت بفرمایند.

همان شب در عالم رؤیا دیدم آن حضرت در حیاط منزلمان هستند و من و ایشان به تنهایی کنار هم هستیم در آن حال به من فرمودند:

ما شاهد بر اعمال تو هستیم

او می گفت: شما می گوئید این مطلب در خواب بوده، ولی اگر بجای من می بودید لمس می کردید که از آن لحظه به بعد تاکنون که سالهای بسیار از آن موقع می گذرد همان جمله و فرمایش حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) مانند نور خورشید به من گرما و حرارت داده و من حضور روحی آن حضرت را لحظه به لحظه لمس کرده و همیشه احساس می کنم آن حضرت در همه جا کنارم حضور دارند و شاهد بر اعمالم هستند و این حالت که باید همه داشته باشند و قرآن کریم به آن تصریح نموده است تأثیر بسیار عجیبی بر پیشرفت انسان و تزکیه نفس او می گذارد و او را با امام زمان علیه السلام مانوس می نماید و فراموشی از این حالت موجب رها شدن انسان و ارتکاب اعمال خلاف توقع از او می گردد.

حتی مؤمنین زمان ائمه علیهم السلام که تحت تربیت امام زمان خود قرار گرفته بودند بطور مملوس این حقیقت را درک می کردند. (۱)

تشریف سید امیر اسحاق استرآبادی

سید فاضل، «امیر اسحاق استرآبادی» به پدر علامه مجلسی رحمته الله فرمود:

یک سال با جمعی از حجّاج با قصد تشریف به بیت الله الحرام به طرف مکه می رفتیم. در راه به جایی رسیدیم که از آنجا تا مکه هفت منزل مسافت می باشد. اتفاقاً من بنا به دلائلی از حجّاج عقب افتادم و قافله از نظرم ناپدید شد و تنها ماندم و راه را گم کردم. حیران و سرگردان و هراسان در بیابان بودم و چون برای پیدا کردن راه به اطراف بیابان زیاد دویدم تشنگی بر من غلبه کرد. در این جا دل به مردن دادم و از زندگی مأیوس شدم. ناگزیر و از روی بیچارگی آواز استغاثه به «یا اباصالح رحمك الله ادرکنی و اغثنی» (ای اباصالح خدا تو را رحمت کند، مرا دریاب و راه را به من نشان بده) بلند کردم.

ناگاه از دامن بیابان سواری ظاهر شد و پس از دقایقی نزد من آمد، دیدم جوانی است خوشرو و گندمگون و خوش لباس که به هیئت بزرگان لباس پوشیده و بر شتری سوار است و ظرف آبی در دست دارد. وقتی او را دیدم سلام کردم و جواب شنیدم.

فرمود: «تشنه هستی؟»



گفتم: آری.

ظرف آبی را به دستم داد، به مقدار نیاز نوشیدم بعد از آن فرمود: «می خواهی به قافله برسی؟»

عرض کردم: آری. مرا پشت سر خود سوار کرد و به سمت مکه متوجه گردید.

عادت من آن بود که هر روز «حِرْزِ یَمَانِی» را می خواندم. در این جا وقتی در خود احساس راحتی نمودم و به خلاصی خود از آن مهلکه امیدوار شدم، شروع به خواندن کردم. آن جوان در بعضی از قسمتهای حرز غلطهایی از من می گرفت و می فرمود: «این طور که می خوانی نیست؛ بلکه فلان طور بخوان».

مدّت کمی که گذشت به من نگاهی انداخت و فرمود: «نظر کن بین کجا هستی؟ آیا این جا را می شناسی؟»

وقتی خوب تأمل کردم خودم را در «أَبْطَحْ» (خارج مکه) دیدم. فرمود: «پیاده شو».

همین که پیاده شدم برگشتم، ولی ایشان از نظرم غائب شد.

فهمیدم که او مولای من حضرت صاحب الزمان علیه السلام بود. از جدایی او پشیمان شدم و از این که حضرت را شناخته ام متأسف گردیدم.

بعد از هفت روز اهل قافله رسیدند و مرا در مکه دیدند در



نجات یافتگان امام زمان علیه السلام از زبان مرحوم کافی..... ۶۲

حالی که از حیاتم مأیوس و ناامید شده بودند؛ لذا این مطلب را مدرکی قرار دادند و من به «طی الأرض مشهور شدم.

علامه مجلسی رحمته الله می فرماید: پدرم فرمود، من حرز یمانی را نزد او خواندم و تصحیح نمودم و در خصوص آن حرز به من اجازه داد (۱).

انسان وقتی که به مشکلی برخورد می کند و در جایی که دیگر راهی برای او نمانده صدا می زند و دادرسی می طلبد چرا ما اینقدر کم محبت به امام زمان علیه السلام هستیم.

در کتاب راهی به سوی نور آمده است:

تذکری به اشخاص ضعیف

کسانی که خود به گناه آلوده اند، عیبتان اینست که خود را ضعیف پنداشته اند لذا شیطان توانسته است بر آنان مسلط شود. آنان می توانند با یک حرکت و اراده قوی، طنابهای پوسیده شیطان را پاره کرده و از اسارت او برهند.

آنان نباید فریب زنجیرهای طلایی اسارت را بخورند، زنجیرهای شهوات، پول و مقام، و هر چیز فریبنده ای که مانع

۱ - سی دی سخنرانی مرحوم کافی، خورشید آل یاسین ۷، برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۱۹۸ - ۱۹۹.



حرکت آنان بسوی خدا شده و برقش چشم را خیره و جرأت رها شدن از اسارت را از انسان سلب می‌کند.

آنان باید از خواب غفلت بیدار شوند و بدانند این قدرت‌نمایی شیطان از خواب بودن آنان ناشی شده، مانند دزد حيله‌گری که تا می‌داند اهل خانه بیدارند و یا به مسافرت نرفته‌اند خود را مخفی می‌کند، ولی وقتی می‌بیند آنان در خوابند یا به مسافرت رفته‌اند وارد خانه شده و اثاثیه منزل را سرقت می‌کند، این دزد قدرتی ندارد و بلکه بسیار ترسو و ضعیف است ولی بواسطه غفلت و یا عدم حضور اهل منزل موفق به ربودن اشیاء گرانبه‌قیمت گردیده و آنان را خاک‌نشین کرده است.

در اینجا هم باید توجه داشت که شیطان حيله‌گر چنانکه از نامش پیدا است، منتظر غفلت انسان و به خواب رفتن چشم و گوش دل اوست.

او منتظر است انسان حساسیت خود را نسبت به سعادت و معنویت و اخلاق و انسانیت از دست بدهد (مثل آنکه در مثال فوق دزد می‌بیند اهل خانه خوابیده‌اند) و یا ببیند خانه دل از اهلش خالی است و اهل آن به مسافرت گناه رفته‌اند و باطل را بر حق ترجیح داده و اهل معصیت شده‌اند که در اینجا با خیال راحت به غارت اثاثیه منزل می‌پردازد و صفات خوب انسانی مانند غیرت،



نجات یافتگان امام زمان علیه السلام از زبان مرحوم کافی..... ۶۴

شجاعت، توکل به خدا، همت و عزم بلند و غیره را انسان می‌ریاید. و ای کاش شیطان مانند دزدهای معمولی فقط اثاثیه منزل دل را می‌ربود ولی بدبختی اینجاست که این دزد تنها دشمن اموال انسان نیست تا با ربودن آن آسوده شود بلکه او دشمن روح انسان است. او نه تنها صفات خوب را از انسان (که بمانند اثاثیه قیمتی منزل هستند) می‌ریاید بلکه می‌کوشد خانه دل را بر سر اهلش خراب و انسان را دل مرده کند تا هیچ حساسیتی به معنویات و کمالات روحی و صفات انسانی نداشته باشد.

بنابراین اگر انسان به خواب غفلت فرو نرود و یا خدای نکرده به مسافرت گناه نرفته باشد و هوشیار و بیدار، مواظب روح و صفات انسانی آن باشد و مرتب آنها را با سخنان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جلا دهد، شیطان هیچ گاه جرأت نمی‌کند به او دستبرد بزند.

خدای تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا﴾. (۱)

نقشه‌های شیطان همواره ضعیف بوده و راه به جایی

نمی‌برد. (۲)

۱ - سوره نساء آیه ۷۶.

۲ - راهی بسوی نور، ص ۲۱۳ - ۲۱۵.



تشریح اسماعیل هرقلی

در اطراف شهر حله، شخصی به نام اسماعیل هرقلی بود. پسر او شمس‌الدین نقل کرد: پدرم فرمود،

در زمان جوانی در رانِ پای چپم دملی که آن را «توئه» می‌گویند، به اندازه یک کف دست، ظاهر شد. هر سال در فصل بهار می‌ترکید و از آن خون و چرک خارج می‌شد و مرا از هر کاری باز می‌داشت.

به حله آمدم و به خدمت عالم عظیم‌الشان جناب رضی‌الدین علی، سیدبن طاووس رسیدم و از این ناراحتی شکایت نمودم. سید جراحان شهر را حاضر نمود. ایشان مرا معاینه کردند و همگی گفتند: این دمل روی رگ حسّاسی است و علاجی جز بریدن ندارد. اگر آن را قطع کنیم ممکن است رگ بریده شود و در این صورت اسماعیل زنده نخواهد ماند؛ لذا با وجود این خطر عظیم دست به چنین کاری نمی‌زنیم.

سیدبن طاووس فرمود: من به بغداد می‌روم. در حله بمان تا تو را همراه خود ببرم و به اطباء و جراحان آنجا نشان دهم، شاید ایشان علاجی بنمایند.

با هم به بغداد رفتیم. سید اطباء را خواست و آنها هم همان تشخیص را دادند و از معالجه من ناامید شدند.



در این جا سیدبن طاووس به من فرمود: در شریعت اسلام، امثال تو می توانند با این لباسها نماز بخوانند؛ ولی سعی کن خودت را از خون پاک کنی.

بعد از آن عرض کردم: حال که تا بغداد آمده‌ام، بهتر است به زیارت عسکریین علیهم السلام در سامرا مشرف شوم و از آن جا به حله برگردم.

سیدبن طاووس این نظر مرا پسندید. من هم لباسها و پولی که همراه داشتم، به او سپردم و روانه شدم.

وقتی به سامرا رسیدم، داخل حرم عسکریین علیهم السلام شدم و زیارت کردم و بعد به سرداب مقدس مشرف گردیدم. در آن جا به خداوند عالم استغاثه نمودم و حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه را شفیع خود قرار دادم و مقداری از شب را همان جا ماندم.

تا روز پنجشنبه سامرا بودم. آن روز به کنار «رودخانه دجله» رفتم و غسل کردم و لباس پاکیزه‌ای برای زیارت پوشیدم و آفتابه‌ای که همراهم بود پر از آب کردم و برگشتم.

نزدیک در حصار شهر سامرا که رسیدم ناگاه چهار نفر سواره مشاهده کردم که از حصار بیرون آمدند. گمان کردم از اشراف و بزرگان عربی هستند که گله دارند و گوسفندانشان در آن حوالی است.



وقتی به نزدیک آنها رسیدم، دیدم دو نفرشان جوان و یکی پیرمرد است و نقاب گذاشته و چهارمی بسیار با هیبت است و فرَجِیه^(۱) به تن دارد و شمشیری حمایل کرده است. آن سوارها نیز شمشیر به همراه داشتند.

پیرمرد نقاب دار، نیزه‌ای در دست داشت او سمت راست راه ایستاد و آن دو جوان سمت چپ ایستادند. صاحب فرجیه، وسط راه توقف کرد. سوارها سلام کردند و من جواب سلامشان را دادم. مرد فرجیه پوش به من فرمود: «فردا به نزد اهل و عیال خود خواهی رفت؟»

عرض کردم: بلی.

فرمود: «بیا جلو تا آن چیزی که تو را به درد و آلم و امی دارد، ببینم.»

من از این که به بدنم دست بزند کراحت داشتم؛ زیرا تازه از آب بیرون آمده بودم و پیراهنم هنوز تر بود. با این احوال اطاعت کردم و نزد او رفتم.

وقتی به نزدیکش رسیدم خم شد و یک دست خود را روی شانهم گذاشت و با دست دیگرش زخم را فشار داد، به طوری که دردم آمد و بعد روی اسب نشستم.

۱. لباس مخصوصی است که در آن زمان‌ها روی لباسها می پوشیدند.



آن پیرمرد گفت: «رستگار شدی ای اسماعیل!»

گفتم: ما و شما ان شاء الله همه رستگاریم. و از این که پیرمرد اسم مرا می داند تعجب کردم.

پیرمرد گفت: «این بزرگوار امام عصر تو است.»

من پیش رفتم و پاهای مبارکشان را بوسیدم.

حضرت اسب خود را راندند. من نیز در رکابشان می رفتم.

فرمودند: «برگرد.»

عرض کردم: هرگز از حضورتان جدا نمی شوم.

فرمودند: «مصلحت در آن است که برگردی.»

باز عرض کردم: از شما جدا نمی شوم.

در این جا آن پیرمرد گفت: «ای اسماعیل آیا شرم نداری که امام

زمانت دو مرتبه فرمود برگرد و تو فرمان او را مخالفت می کنی؟»

با این حرف در همان جای خودم ایستادم و حضرت چند

گامی دور شدند بعد به من التفاتی کردند و فرمودند: «زمانی که به

بغداد رسیدی، ابوجعفر خلیفه که اسم او «مستنصر» است، تو را

می طلبد وقتی نزد او حاضر شدی و به تو چیزی داد، قبول نکن و به

پسرمان - علی بن طاووس - بگو نامه ای در خصوص تو به «علی بن

عوض» بنویسد. من هم به او می سپارم که هر چه می خواهی به تو

بدهد.» بعد هم با اصحاب خود تشریف بردند تا از نظرم غائب



فصل اول: کرامات امام زمان با زبان شیرین مرحوم کافی ۶۹
شدند.

من در آن حال از جدایی ایشان تأسّف خوردم و بر زمین
نشستم و ساعتی متحیر ماندم. بعد از آن به حرم عسکریین علیهم السلام
مراجعت نمودم.

خدّام آستانه اطرافم جمع شدند و مرا دگرگون دیدند. گفتند:
چه اتفاقی افتاده، آیا کسی با تو جنگ و نزاعی کرده است؟
گفتم: نه؛ آیا آن سوارهایی که کنار در حصار بودند شناختید؟
گفتند: آنها از اشراف و گله داران سامرا هستند.

گفتم: نه این طور نیست آنها یکی شان امام عصر علیه السلام بود.
گفتند: آن پیرمرد امام زمان علیه السلام بود یا کسی که فرجیه به تن
داشت؟

گفتم: آن که فرجیه به تن داشت.

گفتند: جراحات خود را به او نشان داده‌ای؟

گفتم: آن بزرگوار با دست مبارکش آن را گرفت و فشار داد، به
طوری که به درد آمد. و پای خود را بیرون آوردم که آن محلّ را به
ایشان نشان دهم، دیدم از دمل و جراحی اثری نیست.

از کثرت تعجّب و حیرت، شگّ کردم که دمل در کدام پایم بود.
پای دیگرم را بیرون آوردم، باز هم اثری نبود.

تا مردم این مطلب را مشاهده کردند، ناگهان همگی به من



نجات یافتگان امام زمان علیه السلام از زبان مرحوم کافی..... ۷۰

هجوم آوردند و لباسم را قطعه قطعه کردند و جهت تبرک بردند و به طوری ازدحام شد که نزدیک بود پایمال شوم. در آن حال خدام حرم مرا به خزانه بردند.

ناظر حرم مطهر عسکریین علیهم السلام داخل خزانه شد و مرا دید. سؤال کرد: چند وقت است از بغداد خارج شده‌ای؟
گفتم: یک هفته.

اورفت و من آن شب را در سامرا به سر بردم. بعد از نماز صبح وداع نمودم و از شهر بیرون آمدم. اهل آنجا مرا مشایعت کردند. به راه افتادم و شب را بین راه در منزلی خوابیدم. صبح عازم بغداد شدم. وقتی که به «پل قدیم» رسیدم، دیدم مردم جمع شده‌اند و هر کس عبور می‌کند، از نام و نسبش سؤال می‌کنند. وقتی من هم رسیدم از من نیز سؤال کردند. تا نام و نسب خود را گفتم، ناگاه هجوم آوردند و لباسهایم را پاره پاره کردند و حسابی خسته‌ام کردند.

پاسبان محل در این باره نامه‌ای به بغداد نوشت.

مرا از آنجا حرکت دادند و به بغداد بردند. مردم آنجا نیز بر سرم هجوم آوردند و لباسهایم را بردند و نزدیک بود از کثرت ازدحام هلاک شوم.

وزیر خلیفه که اهل «قم» و از شیعیان بود، سیدبن طاووس را



طلبید تا این حکایت را از او بپرسد.

ایشان هم تصمیم گرفت پیش وزیر برود. در بین راه مرا دید، همراهان او مردم را که دور من جمع شده بودند از اطرافم متفرق کردند.

ایشان به من فرمود: آیا این حکایت مربوط به توست؟
گفتم: آری.

از مرکبش فرود آمد و پایم را برهنه نمود و وقتی هیچ اثری از آن جراحت ندید منقلب شد و از حال رفت و بیهوش شد. سید را به هوش آوردند. ایشان هم دست مرا گرفت و گریه کنان نزد وزیر برد و گفت: این شخص برادر و عزیزترین مردم نزد من است.

وزیر از قصه‌ام پرسید من هم حکایت را نقل کردم. سپس او طبّایی که جراحت مرا دیده بودند، احضار نمود و گفت: جراحت این مرد را معالجه و مداوا نمایید.

گفتند: جز بریدن و قطع شدن معالجه دیگری ندارد و اگر قطع شود مریض می‌میرد.

وزیر گفت: اگر قطع شود و نمیرد، چه مدت لازم است تا گوشت در جایش بروید؟

گفتند: دو ماه طول خواهد کشید؛ اما جای بریدگی گود می‌ماند



و مو نمی‌روید.

وزیر گفت: جراحی او را کی دیده‌اید؟

گفتند: ده روز قبل.

وزیر پای مرا به اطباء نشان داد. آنها دیدند که مانند پای دیگرم صحیح و سالم است و هیچ اثری از جراحی در آن نیست. یکی از آنها فریاد زد: این کار، کار عیسی بن مریم علیه السلام است.

وزیر گفت: وقتی که کار شما نباشد، ما خودمان می‌دانیم کار کیست.

آن‌گاه وزیر مرا به نزد خلیفه، که «مستنصر» بود، برد. او کیفیت شفا یافتنم را پرسید. من هم قضیه را نقل کردم. دستور داد هزار دینار برای من بیاورند و گفت: این پول را خرجی راحت قرار بده. گفتم: جرأت ندارم ذره‌ای از آن را بردارم.

گفت: از که می‌ترسی؟

گفتم: از کسی که این معامله را با من نمود و مرا شفا داد؛ زیرا به من فرمود: «از ابو جعفر چیزی قبول نکن».

خلیفه از این گفته من گریه کرد و ناراحت شد و من هم از او چیزی قبول نکردم و از نزد او خارج شدم.

نظیر قضیه «اسماعیل هرقلی»، توسلی است که به حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام شده و ما آن را هم در این جا ذکر می‌کنیم.



آقا «میرزا احمد علی هندی» فرمود:

مدتی بالای زانویم دملی ایجاد شده بود که مرا بسیار اذیت می کرد. هر چه به اطباء مراجعه نمودم فائده‌ای نداشت. بالأخره آنها اقرار کردند که آن دمل علاج‌ناپذیر است.

پدرم با این که از تمام اطباء هندوستان فهمیده‌تر بود جمعی از آنان را از اطراف و اکناف مملکت حاضر کرد. هر کدام از آنها که دمل را دیدند اعتراف کردند که از درمان آن عاجزند تا این که طیبی فرنگی آورد. او دمل را دید و میله‌ای در آن فرو برد و بیرون آورد و خطاب به من گفت: این دمل را غیر از «عیسی بن مریم علیه السلام» کسی نمی‌تواند علاج کند و به زودی زخم آن به فلان پرده سرایت می‌کند؛ وقتی به آن جا رسید تو را هلاک خواهد کرد و امروز یا فرداست که به آن پرده برسد.

چون این مطلب را از طیب شنیدم بسیار مضطرب شدم و تا شب به حال اضطراب و تشویش به سر بردم.

شب که خوابیدم، در عالم رؤیا دیدم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام از روبه‌روی من تشریف می‌آورند، در حالی که نور از صورت مبارکشان به آسمان بالا می‌رود. ایشان مرا صدا زدند و فرمودند: «ای احمد علی به طرف من بیا».

عرض کردم: مولای من می‌دانید مریضم و قادر بر آمدن نیستم.



آن بزرگوار اعتنایی به من نمودند و دوباره فرمودند: «به سوی من بیا».

من امثال امر حضرت را نمودم و خودم را به محضر مقدسشان رساندم.

آن بزرگوار دست مبارکشان را روی زانوی من که دمل داشت، مالیدند.

عرضه داشتم: مولای من، بسیار مشتاق زیارت قبر شما هستم. حضرت فرمودند: «ان شاء الله».

از خواب بیدار شدم چون به زانوی خود نگاه کردم اثری از آن زخم و دمل ندیدم. جرأت هم نداشتم که این جریان را برای افرادی که حال مرا می دانستند اظهار نمایم؛ زیرا آنها قبول نمی کردند. ولی بالأخره خبرش منتشر شد و همه فهمیدند و حتی کار به جایی رسید که قضیه شفا یافتنم به سلطان هندوستان رسید. سلطان مرا احضار نمود و بعد از مطلع شدن از کیفیت خواب، مرا اکرام و احترام نمود و یک مقرری برایم تعیین کرد که هر ساله به من می رسید.

ناقل قضیه می گوید: آن مقرری در زمان مجاورتش در کربلای معلی هم به او می رسید^(۱).

۱. سی دی سخنرانی مرحوم کافی، خورشید آل یاسین ۷، برکات حضرت



تشریح علامه حلی

شهید ثالث، «قاضی نورالله شوشتری رحمته الله علیه» می فرماید:

بین اهل ایمان معروف است که یکی از علمای اهل سنت که در بعضی از فنون علمی، استاد علامه حلی رحمته الله علیه است کتابی در ردّ مذهب شیعه امامیه نوشت و در مجالس و محافل آن را برای مردم می خواند و آنها را گمراه می نمود، ولی از ترس آن که مبادا کسی از علمای شیعه کتاب او را ردّ کند آن را به کسی نمی داد تا نسخه ای بر ندارد.

علامه حلی همیشه به دنبال راهی بود که کتاب را به دست آورد و ردّ کند. ناگزیر رابطه استاد و شاگردی را وسیله قرار داد و از عالم سنی درخواست کرد که کتاب را به او امانت دهد.

آن شخص چون نمی خواست دست ردّ به سینه علامه بزند گفت: من سوگند یاد کرده ام که این کتاب را بیشتر از یک شب پیش کسی نگذارم.

مرحوم علامه همان مدت را نیز غنیمت شمرد. کتاب را از او گرفت و به خانه برد که در آن شب تا جایی که می تواند از آن نسخه بردارد. وقتی به نوشتن مشغول شد و شب به نیمه آن رسید خواب



بر او غلبه کرد، همان لحظه حضرت صاحب الأمر ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء حاضر شدند و به او فرمودند: «کتاب رابه من واگذار و تو بخواب». علامه حلی خوابید، وقتی از خواب بیدار شد دید نسخه کتاب از کرامت و لطف حضرت صاحب الأمر علیه السلام تمام شده است.

البته این قضیه را به صورتهای دیگری هم بیان کرده‌اند؛ از جمله در کتاب «قصص العلماء» این طور آمده است که:

علامه حلی رحمته الله کتاب را توسط یکی از شاگردان خود که نزد آن عالم مخالف درس می‌خواند برای یک شب به عنوان عاریه به دست آورد و مشغول نسخه برداری از آن شد. همین که نصف شب گذشت بی اختیار به خواب رفت و قلم از دستش افتاد، وقتی صبح شد و وضع را چنین دید اندوهناک گردید؛ ولی هنگامی که کتاب را ملاحظه کرد دید تمامش نوشته و نسخه برداری شده است و در آخر آن نسخه این جمله نوشته شده: «کتبه محمد بن الحسن العسکری صاحب الزمان علیه السلام» (این نسخه را حجة بن الحسن العسکری صاحب الزمان علیه السلام نوشته است).

علامه فهمید آن حضرت تشریف آورده‌اند و نسخه را به خط مبارک خودشان تمام کرده‌اند^(۱).



۱ - سی دی سخنرانی مرحوم کافی، خورشید آل یاسین ۷، برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۱۷۹ - ۱۸۰.

تشریح شیخ حسین آل رحیم علیه السلام

شیخ باقر کاظمی علیه السلام فرمود:

در نجف شخصی به نام شیخ حسین آل رحیم زندگی می‌کرد که مردی پاک‌طینت و از مقدسین و مشغول به تحصیل علم بود. ایشان به مرض سل مبتلا شد طوری که با سرفه کردن از سینه‌اش اخلاط و خون خارج می‌گردید. با همه این احوال در نهایت فقر و پریشانی بود و قوت روز خود را هم نداشت. غالب اوقات نزد اعراب بادیه‌نشین در حوالی نجف اشرف می‌رفت تا مقداری غذا. هر چند که جو باشد. به دست آورد. با وجود این دو مشکل، دلش به زنی از اهل نجف تمایل پیدا کرد؛ اما هر دفعه که به خواستگاری او می‌رفت، نزدیکان زن به خاطر فقرش جواب مثبت به او نمی‌دادند و همین خود علت دیگری بود که در هم و غم شدیدی قرار گیرد.

مدتی گذشت و چون مرض و فقر و ناامیدی از آن زن کار را بر او مشکل کرده بود تصمیم گرفت برنامه‌ای را که بین اهل نجف معروف است انجام دهد، یعنی چهل شب چهارشنبه به مسجد کوفه برود و متوسل به حضرت بقیة الله ارواحنا لله بشود تا به مقصد برسد.



شیخ حسین می گوید:

من چهل شب چهارشنبه بر این عمل مواظبت کردم. شب چهارشنبه آخر شد. آن شب، تاریک و از شبهای زمستان بود. باد تندی می وزید و باران هم اندکی می بارید. من در دگّه مسجد که نزدیک در است نشسته بودم، چون نمی شد داخل مسجد شوم، به خاطر خونی که از سینه ام می آمد و چیزی هم نداشتم که اخلاط سینه ام را در آن جمع کنم و انداختن آن هم که در مسجد جائز نبود. از طرفی چیزی نداشتم سرما را از من دفع کند؛ لذا دلم تنگ و غم و اندوهم زیاد گشت و دنیا پیش چشمم تاریک شد.

فکر می کردم شبها تمام شد و امشب شب آخر است، نه کسی را دیدم و نه چیزی برایم ظاهر شد. این همه رنج و مشقت دیدم، بار زحمت و ترس بر دوش کشیدم تا بتوانم چهل شب از نجف به مسجد کوفه بیایم، با همه این زحمات جز یأس و ناامیدی نتیجه ای نگرفتم. در این کار خود تفکر می کردم در حالی که در مسجد احدی نبود.

از طرفی چون به خوردن قهوه عادت داشتم مقدار کمی با خودم از نجف آورده بودم و آتشی برای درست کردن آن روشن کرده بودم، ناگاه شخصی از سمت درِ اول مسجد متوجه من شد. از دور که او را دیدم ناراحت شدم و با خود گفتم: این شخص، عربی



از اهالی اطراف مسجد است و دارد پیش من می آید تا قهوه بخورد، اگر آمد خودم بی قهوه می مانم و در این شب تاریک ناراحتی و غصه ام زیادتر خواهد شد.

در این فکر بودم که به من رسید و سلام کرد. نام مرا برد و مقابلم نشست.

از این که اسم مرا می دانست تعجب کردم! گمان کردم او از آنهایی است که اطراف نجف هستند و من گاهی میهمانشان می شوم. از او سؤال کردم از کدام طایفه عرب هستی؟

گفت: «از بعضی از آنهایم». اسم هر کدام از طوائف عرب را که در اطراف نجف هستند بردم، گفت: «نه از آنها نیستم».

در این جا ناراحت شدم و از روی تمسخر گفتم: آری، تو از طری طره ای؟ (این لفظ یک کلمه بی معنی است).

با این حرف من تبسم کرد و گفت: «من از هر کجا باشم برای تو چه اهمیتی خواهد داشت؟»

بعد فرمود: «چه چیزی باعث شده که به این جا آمده ای؟»

گفتم: سؤال کردن از این مسائل هم به تو سودی نمی رساند.

گفت: «چه ضرری دارد که مرا خبر دهی؟» از حُسن اخلاق و

شیرینی سخن او متعجب شدم و قلبم به او مایل شد و طوری شد که هر قدر صحبت می کرد محبتم به او زیادتر می گردید، لذا یک



سبیل (یکی از دخانیات) ساختم و به او دادم.

گفت: «خودت بکش، من نمی‌کشم».

برایش یک فنجان قهوه ریختم و به او دادم. گرفت و کمی از آن خورد و بعد فنجان را به من داد و گفت: «تو آن را بخور».

فنجان را گرفتم و آن را خوردم و متوجه نشدم تمام آن را نخورده است. خلاصه طوری بود که لحظه به لحظه محبتم به او زیادتر می‌شد.

به او گفتم: ای برادر، امشب خدا تو را برای من فرستاده که مونس من باشی، حاضری با هم به حرم حضرت مسلم علیه السلام برویم و آنجا بنشینیم؟

گفت: «حاضرم. حال جریان خودت را نقل کن».

گفتم: ای برادر، واقع مطلب را برایت بگویم، من از روزی که خودم را شناختم به شدت فقیر و محتاج بوده‌ام و با این حال چند سال است که از سینه‌ام خون می‌آید و علاجش را نمی‌دانم. از طرفی عیال هم ندارم و دلم به زنی از اهل محله خودمان در نجف مایل شده، ولی چون دستم از مال و ثروت خالی است، گرفتنش برایم میسر نمی‌شود. این آخوندها مرا تشویق کردند و گفتند:

برای حوائج خود متوجه حضرت صاحب‌الزمان علیه السلام بشو و چهل شب چهارشنبه در مسجد کوفه بیتوته کن؛ زیرا آن جناب را



خواهی دید و حاجتت را عنایت خواهد کرد.

این آخرین شب از شبهای چهارشنبه است و با وجود این همه زحمتی که کشیدم اصلاً چیزی ندیدم. این است علت آمدنم به این جا و حوائج من هم اینهاست.

در این جا در حالی که غافل بودم فرمود: «سینه‌ات که عافیت یافت. اما آن زن، به همین زودی او را خواهی گرفت، و اما فقرت تا زمان مردن به حال خود باقی است».

در عین حال من متوجه این بیان و تفصیلات نشدم و به او گفتم: به طرف مزار جناب مسلم علیه السلام برویم؟

گفت: «برخیز».

برخاستم و ایشان جلوی من به راه افتاد. وقتی وارد مسجد شدیم گفت: «آیا دو رکعت نماز تحیت مسجد را نخوانیم؟»
گفتم: چرا.

او نزدیک شاخص (سنگی که میان مسجد است) و من پشت سرش با فاصله‌ای ایستادم. تکبیرة الاحرام را گفتم و مشغول خواندن سوره حمد شدم، ناگاه قرائت فاتحه او را شنیدم، طوری بود که هرگز از احدی چنین قرائتی را نشنیده بودم. از حسن قرائتش با خود گفتم: نکند او حضرت صاحب الزمان علیه السلام باشد!

و کلماتی شنیدم که به این مطلب گواهی می‌داد، تا این فکر در



ذهنم افتاد به سوی او نظری انداختم؛ اما در حالی که آن جناب مشغول نماز بود دیدم نور عظیمی حضرتش را احاطه نمود و همان نور مانع شد من شخص شریفش را ببینم.

همه اینها وقتی بود که من مشغول نماز بودم و قرائت حضرت را می شنیدم و بدنم داشت می لرزید؛ اما از بیم ایشان نتوانستم نماز را قطع کنم. به هر صورتی که بود نماز را تمام کردم.

در این هنگام دیدم نور مبارک حضرت از زمین به طرف آسمان بالا می رود، مشغول گریه و زاری و عذرخواهی از بی ادبی خودم که در مسجد با ایشان داشتم شدم و عرض کردم: آقا جان! وعده شما راست است. شما به من وعده دادید با هم به قبر مسلم علیه السلام برویم.

در این جا دیدم آن نور متوجه قبر مسلم علیه السلام شد. من هم به دنبالش به راه افتادم تا وارد حرم حضرت مسلم علیه السلام گردیدم و توقف کرد و پیوسته به همین حالت بود و من مشغول گریه و ندبه بودم تا وقتی که فجر طالع شد و آن نور عروج کرد.

صبح، متوجه کلام آن حضرت شدم که فرمودند: «اما سینه ات که شفا یافت.» و دیدم سینه ام سالم است و ابدأ سرفه نمی کنم. یک هفته هم طول نکشید که اسباب ازدواج با آن دختر «مِنْ حَيْثُ لَا



أَحْتَسِبُ^(۱) (از جایی که گمان نداشتم) فراهم شد و فقر هم همان طوری که آن جناب فرمودند به حال خود باقی است، و الحمد لله^(۲).

تشریف روغن فروش حله

عالم جلیل القدر شیخ علی رشتی که از علمای با تقوی و زاهد و شاگرد مرحوم شیخ انصاری^{علیه السلام} بود نقل فرمود:

یک بار برای زیارت حضرت ابی عبدالله الحسین^{علیه السلام} از نجف به کربلا مشرف شدم. در مراجعت می خواستم از راه رودخانه فرات برگردم، لذا در کشتی کوچکی که بین کربلا و «طویریج» رفت و آمد می کرد نشستم. مسافران کشتی همه اهل حله بودند و می خواستند تا طویریج بیایند و از آن جا که راه حله و نجف از هم جدا می شود به شهرشان بروند.

آن جماعت مشغول لهو و لعب و مزاح بودند جز یک نفر که همراهشان بود، او نه می خندید و نه مزاح می کرد و در این کارها خود را داخل نمی نمود و آثار وقار و بزرگواری از او ظاهر بود. رفقایش به مذهب او ایراد می گرفتند و عیبجویی می کردند، در عین

۱. اشاره به آیه ۲ سوره «طلاق» که می فرماید: «هر کس تقوای الهی را رعایت کند خدای تعالی از جایی که گمانش را ندارد به او روزی عنایت می کند».

۲ - سی دی سخنرانی مرحوم کافی، خورشید آل یاسین ۷، برکات حضرت ولی عصر^{علیه السلام}، ص ۱۸۴ - ۱۸۷.



حال در خورد و خوراک با هم شریک بودند.

من خیلی تعجب کردم ولی موقعیتی نبود که از او در این باره سؤال کنم، تا به جایی رسیدیم که به دلیل کمی آب رودخانه، ما را از کشتی بیرون کردند که کشتی به گل نشیند. ما هم کنار نهر راه می‌رفتیم. اتفاقاً در بین راه نزدیک آن شخص بودم، لذا از او پرسیدم: چرا خودت را از رفقا و دوستان کنار می‌کشی و آنها به مذهب تو ایراد می‌گیرند؟

گفت: اینها خویشان و بستگان من هستند که همگی از اهل سنتند و پدرم نیز سنی بود ولی مادرم مؤمنه و شیعه است. من هم قبلاً مثل آنها سنی بودم اما به برکت حضرت صاحب‌الزمان علیه السلام شیعه شدم.

گفتم: چطور شد که شیعه شدی؟

گفت: اسم من «یاقوت» و شغلم فروختن روغن در کنار «پل حله» است. چند سال قبل یک بار برای خریدن روغن از بادیه‌نشینان عرب، به اطراف و نواحی حله رفتم. چند منزلی که دور شدم با عده‌ای از آنها برخورد کردم و آنچه روغن می‌خواستم خریدم و به همراه جمعی از اهل حله برگشتم. در یکی از منازل که فرود آمدیم خوابیدم، وقتی بیدار شدم هیچ کس از آنها را ندیدم و همه رفته بودند.



راه ما در صحرای بی آب و علفی بود که درندگان زیادی داشت و در آن صحرا تا چند فرسخ هیچ آبادی و دهی نبود. برخاستم و روغنها را بار کردم و به دنبال قافله به راه افتادم، اما مقداری که رفتم راه را گم کردم و سرگردان شدم و ترس زیادی از درندگان و دزد و عطش به من دست داد. لذا همان جا به خلفاء و بزرگان اهل سنت استغاثه کردم و آنها را نزد خداوند شفیع قرار دادم و تضرع نمودم، اما هیچ فرجی حاصل نشد.

ناگهان با خودم گفتم: من از مادرم می شنیدم که می گفت، ما امام زنده ای داریم که کنیه اش «اباصالح» است و گمشدگان را به راه می رساند و به فریاد درماندگان می رسد و ضعیفان را یاری می کند. با خدا عهد کردم که من به او استغاثه می کنم، اگر مرا نجات داد به دین مادرم در می آیم. و همان جا او را صدا کردم و به حضرتش استغاثه نمودم. چند بار یا صاحب الزمان یا صاحب الزمان گفتم.

ناگاه کسی را دیدم که با من راه می رود و بر سرش عمامه سبزی است. او مسیر را به من نشان داد و دستور داد: «به دین مادرم در آیم.» و جملات دیگری هم فرمود. بعد هم اضافه کرد: «به زودی به روستایی که اهل آن همه شیعه اند می رسی.»

گفتم: یا سیدی تا آن قریه با من نمی آید؟

فرمودند: «نه، زیرا الآن هزار نفر در اطراف شهرها به من



نجات یافتگان امام زمان علیه السلام از زبان مرحوم کافی..... ۸۶

استغاثه کردند و باید همه آنها را نجات دهم.» و از نظرم غائب گردید.

من هم راه افتادم و هنوز خیلی نرفته بودم که به آن قریه رسیدم، در حالی که فاصله تا آن جا خیلی زیاد بود و حتی رفقایم روز بعد به من رسیدند.

وقتی به حله برگشتم به حضور آقا سید مهدی قزوینی رضی الله عنه رسیدم و قضیه را برای ایشان نقل کردم و مسائل دینم را از او آموختم.

بعد هم پرسیدم: آیا راهی هست که بشود بار دیگر آن حضرت را ملاقات کنم؟ (۱)

تشریح دوم روغن فروش حله

همان روغن فروش حله می گوید:

بعد از این که معارف دینم را از آقا سید مهدی قزوینی رضی الله عنه یاد گرفتم از ایشان سؤال کردم، چطور می شود دوباره آقا امام زمان علیه السلام را زیارت کنم؟

ایشان فرمود: چهل شب جمعه به زیارت حضرت ابی عبدالله

۱ - سی دی سخنرانی مرحوم کافی، خورشید آل یاسین ۷، برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۱۲۰ - ۱۲۲.



الحسین علیه السلام برو.

تصمیم گرفتم این کار را بکنم و مشغول انجام دادن آن شدم. هر هفته شبهای جمعه از حله برای زیارت امام حسین علیه السلام به کربلا می رفتم تا این که فقط یک شب باقی ماند.

روز پنجشنبه ای بود که از حله به کربلا رفتم، وقتی به دروازه شهر رسیدم دیدم سربازها و نیروهای دولتی با کمال سختی از کسانی که می خواهند وارد شهر شوند درخواست مجوز عبور می کنند و من نه مجوز داشتم نه قیمت آن را. متحیر مانده بودم. مردم هم دم دروازه ایستاده بودند و همدیگر را فشار می دادند تا شاید راهی باز شود. من از شلوغی استفاده کردم و خواستم خودم را از لابه لای آنها رد کنم، اما نشد.

در این حال صاحب خودم حضرت صاحب الامر علیه السلام را داخل شهر و پشت دروازه دیدم که در لباس طلاب عجم بودند و عمامه سفیدی بر سر داشتند. تا آن جناب را دیدم به ایشان استغاثه کردم. همان لحظه مولا بیرون آمدند و دست مرا گرفتند و داخل دروازه کردند و هیچ کس مرا ندید.

وقتی داخل شدم دیگر آن مولای عزیز را ندیدم^(۱).

۱. سی دی سخنرانی مرحوم کافی، خورشید آل یاسین ۷، برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۱۲۲.



ما نیز در اتوبوسی هستیم که راه صراط مستقیم اهل بیت را گم کرده ایم.

در کتاب راهی به سوی نور آمده است:

اتوبوس گمشده

جامعه بشری مانند اتوبوسی است که چراغهایش را از دست داده و به ناگهان راه را گم می کند و از جاده منحرف شده در دست اندازها و چاله های فکری این و آن و شیطان گرفتار می آید، شیشه هایش می شکند، مسافرینش زخمی می شوند (مثل جنگهای بین المللی و درگیری ها دیگر و فقر و فحشاء و...)

مسافرین بعضی بیهوش و بعضی نالان هستند (غرق در شهوات و گناهان) و بوی تعفن (گناه و جنایت و...) از آنان به مشام می رسد، در عین حال ندای الهی به آنان می رسد که شما در اثر نداشتن نور و از دست دادن آن راه را گم کرده و از جاده منحرف شده و در چاله ها افتاده و این بلاها در اثر شدت تکائها و دست اندازها بوجود آمده است، توفقی کنید و در بیابان تاریک احتمالات فکری خود حرکت نکنید. بدنبال نور علم و هدایت امام زمان علیه السلام که نجات دهنده شما از این بیابان است باشید.

شما قریب چهارده قرن است از جاده خارج شده و از راه



راست دور شده‌اید ولی با کمال تأسف مسافرین که در اثر ضربات مختلفی که به مغزشان وارد شده (فرو رفتن در هواهای نفسانی و شهوانی) هوش خود را از دست داده و می‌گویند چه می‌گوئی؟ این حرفها قدیمی شده، اینها مال ۱۴۰۰ سال پیش است.

آیا خنده‌دار نیست که این اتوبوس راه گم کرده و ضربه دیده که نزدیک است متلاشی شود (با یک جنگ جهانی اتمی) چون به عنوان مثال ۱۴۰۰ کیلومتر از راه اصلی منحرف و در بیابانها گم شده بگوید برگشتن به جاده اصلی ممکن نیست و مربوط به ۱۴۰۰ کیلومتر قبل است؟ و آنقدر به سرگشتی خود ادامه دهد تا با یک سقوط در درّه (جنگ اتمی) به خاکستر مبدل شود؟

پس چرا اندیشمندان بشر به فکر نیستند به حقیقت باز گردند و منجی آخرالزمان را دریابند و خود را از سرگردانی نجات دهند؟ لذا قرآن کریم همه نابسامانی‌ها را ناشی از روی گرداندن و فراموش نمودن از آن حجّت حق و نماینده خود در کره زمینمی داند، و در این باره می‌فرماید:

«کسی که از یاد من روی بگرداند زندگی سختی خواهد داشت و (اگر چنین ادامه دهد) روز قیامت او را کور محشور خواهیم نمود، خواهد گفت: خدایا چرا مرا کور محشور نمودی در حالی که در دنیا من بینا بودم خداوند می‌فرماید: نتیجه عمل خود توست که



نجات یافتگان امام زمان علیه السلام از زبان مرحوم کافی..... ۹۰

نشانه‌ها و آیات خویش را برایت فرستادیم و تو آنها را نادیده گرفتی و فراموش نمودی و لذا امروز هم تو به فراموشی سپرده می‌شوی! (۱) (۲)

تشریح مرد روستایی و فتوای شیخ مفید

در زمان شیخ مفید رحمته الله، شخصی از روستایی به خدمت ایشان رسید و سؤال کرد: زنی حامله فوت کرده و حملش زنده است، آیا باید شکم زن را شکافت و طفل را بیرون آورد یا به همان حالت او را دفن کنیم؟

شیخ فرمود: با همان حمل، زن را دفن کنید.

آن مرد برگشت ولی متوجه شد سواری از پشت سر می‌تازد و می‌آید، وقتی نزدیک او رسید گفت: «ای مرد، شیخ مفید می‌گوید، شکم آن زن را بشکافید و طفل را بیرون بیاورید، بعد او را دفن کنید».

مرد روستایی همین کار را کرد.

پس از مدتی ماجرای آن سوار را برای شیخ نقل کردند، ایشان فرمود: من کسی را نفرستاده بودم، معلوم است آن شخص حضرت

۱ - «وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى * قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا» سوره طه آیه ۱۲۴.



فصل اول: کرامات امام زمان با زبان شیرین مرحوم کافی ۹۱
صاحب الزمان عجل الله فرجه بوده‌اند. حال که ما در احکام شرعی اشتباه
می‌کنیم همان بهتر که دیگر فتوا ندهیم.

لذا در خانه خود را بست و بیرون نیامد. اما از ناحیه مقدسه
حضرت صاحب الامر علیه السلام توقیعی برای شیخ صادر شد که: «بر
شماست فتوادادن و بر ماست که نگذاریم شما در خطا واقع
شوید».

با صدور این توقیع، شیخ مفید بار دیگر به مسند فتوا
نشست (۱).

سفارش امام زمان علیه السلام به آقای سید ابوالحسن اصفهانی
علام بزرگوار و متقی آقای حاج شیخ «محسن انصاری» که
مدتها در نجف اشرف بودند این مطلب را نوشته‌اند:
زمان مرحوم آیه الله العظمی آقای «سید ابوالحسن
اصفهانی» علیه السلام در نجف اشرف معروف شد که شیخ محمد کرخی از
کوفه به مسجد سهله می‌رفت، یک دفعه متوجه می‌شود که طرف
دست راست ایشان، آقای بزرگواری ظاهر شدند و فرمودند: «شیخ
محمد! کجا می‌روید؟»

۱. سی دی سخنرانی مرحوم کافی، خورشید آل یاسین ۷، شیفتگان حضرت
مهدی علیه السلام، ج ۲، ص ۱۲۰.



عرض می‌کند: به مسجد سهله می‌روم.

فرمودند: گذراندن زندگی شما از کجا است؟

عرض می‌کند: آقای آقا سید ابوالحسن در ماه چند دیناری به من عطا می‌فرمایند.

فرمودند: به ایشان بگویید در دهلیز خانه بنشین و به فقرا رسیدگی کن. بعد فرمودند: و نحن ننصرک متوجه ایشان شدم، دیدم غائب شدند.

و سپس نوشته: من از فرزند ایشان شنیدم که وقتی آقا، این مطلب را از شیخ محمد کرخی شنید، همه روزه مقداری زیادی پول با خود می‌آوردند و در دهلیز خانه، به فقرا رسیدگی می‌کردند.^(۱)

صلوات با «عجل فرجهم»

یکی از اعمال صالحی که شایسته یک شخص منتظر می‌باشد گفتن جمله «و عجل فرجهم» پس از صلوات است و این کار در عین سادگی و سرعت از بلندترین گام‌ها در جهت سرعت بخشیدن به ظهور آن حضرت است و از کاری‌ترین ضربات بر پشت شیطان لعین بوده و او را خرد خواهد نمود زیرا:

۱ - سی دی سخنرانی مرحوم کافی، خورشید آل یاسین ۷، شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۲، ص ۱۶۹.



اولاً: موجب یکپارچه شدن آنان در جهت توجّه به حضرت ولی عصر (ارواحنافداه) شده و برای چند لحظه آنان خواستار فرج آن حضرت خواهند شد.

ثانیاً: موجب دوری شیطان از شیعیان خواهد شد چرا که در روایت از رسول خدا ﷺ آمده است: «اظهار محبت برای خدا نمودن و با یکدیگر بر عمل صالح همکاری کردن برنامه شیطان را بر می چیند»^(۱) و روشن است که صلوات با عجل فرجهم از بارزترین مصادیق اظهار محبت برای خدا و همکاری مردم با هم بر عمل صالح است.

ثالثاً: اینکار بمنزله صف آرائی شیعیان به عنوان لشکر حق در برابر شیاطین و سبب آمادگی آنان برای ظهور امام عصر (ارواحنافداه) خواهد شد و همچون لشکری که صف آرائی نموده و شعار واحدی را سر می دهد خواهند بود.

رابعاً: پرداخت اجر رسول خدا ﷺ است که در برابر آن همه زحمات از امت خود خواست به نزدیکانش اظهار محبت کنند ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾؛ بگو جز اظهار محبت حقیقی به اهل بیتم اجر دیگری از شما نمی خواهم.

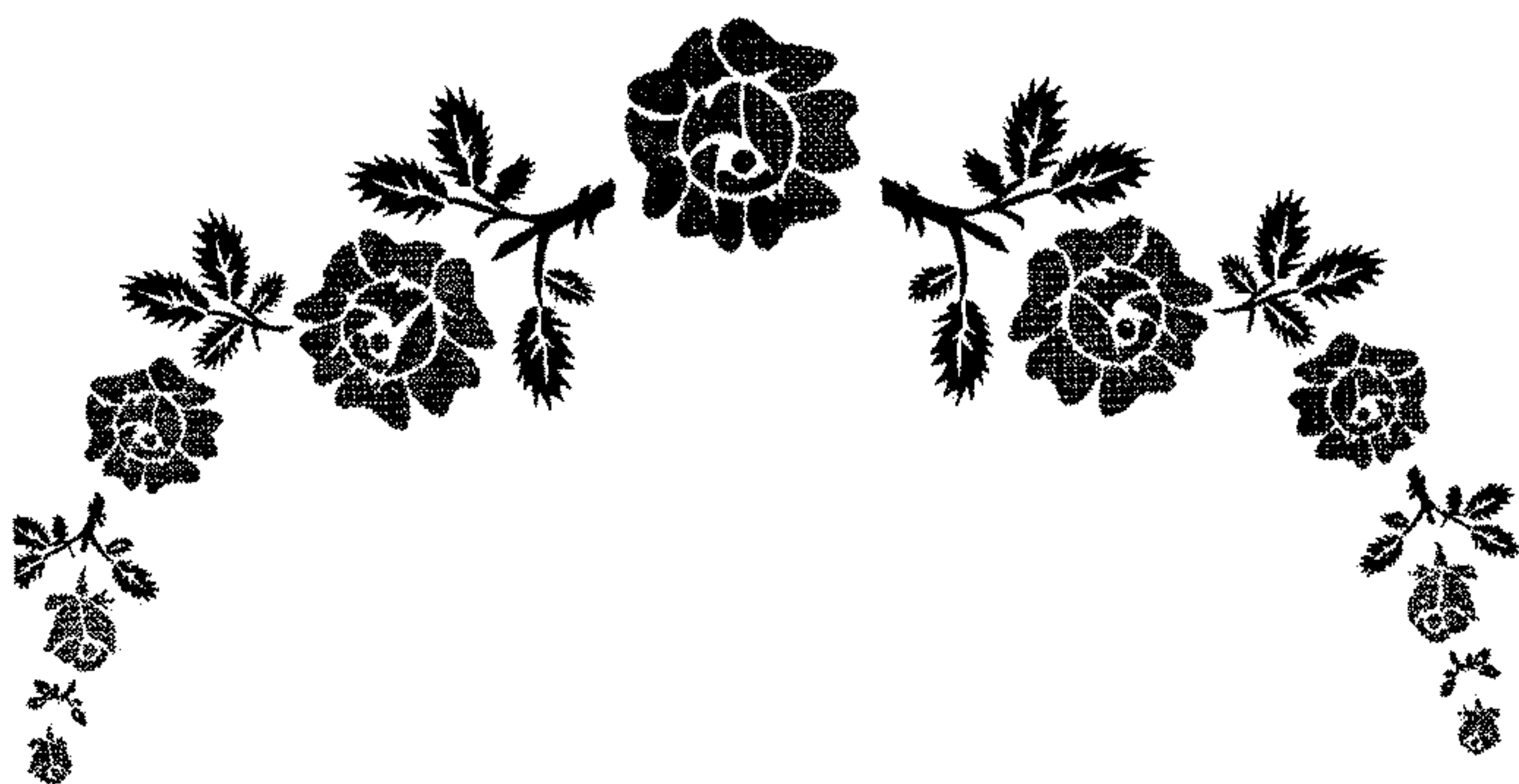
و چه اظهار محبتی بالاتر از گفتن جمله «و عجل فرجهم» آن



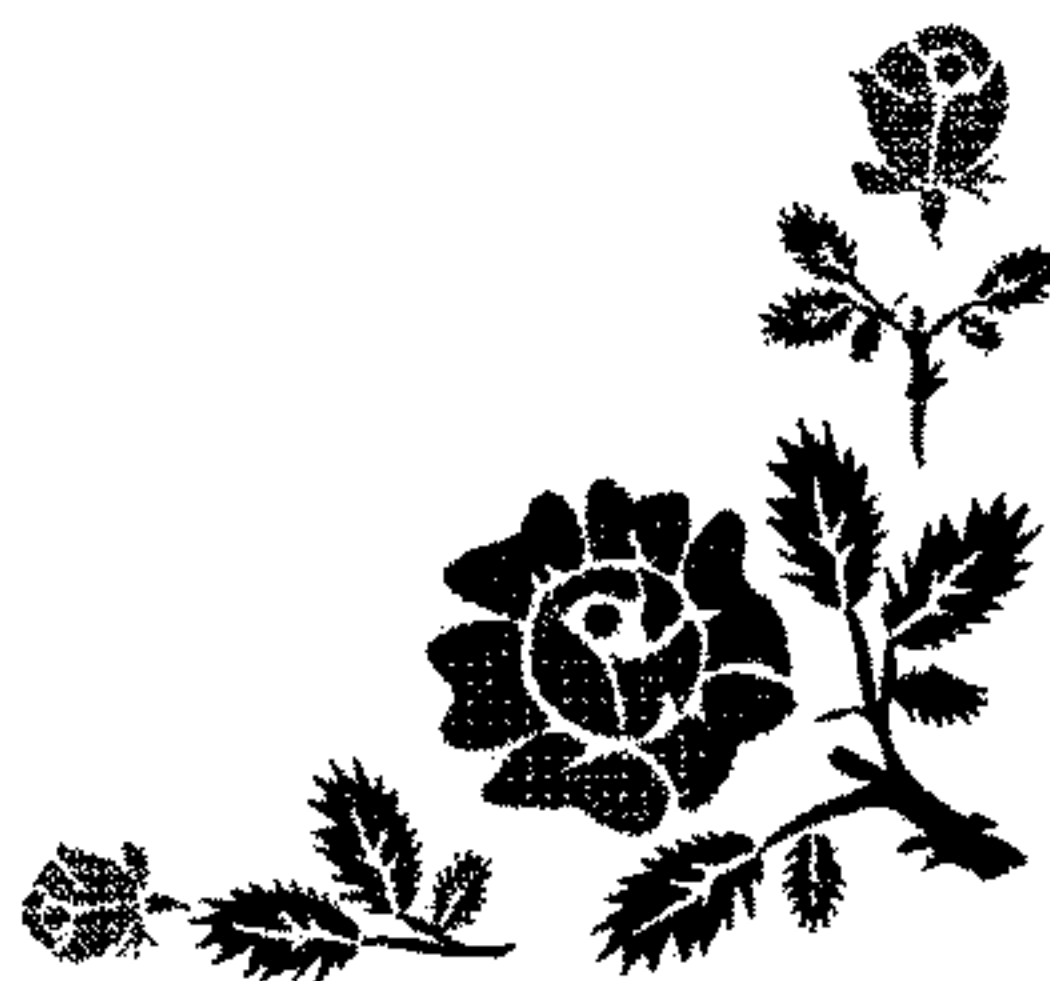
نجات یافتگان امام زمان علیه السلام از زبان مرحوم کافی..... ۹۴

هم بطور همگانی و یکپارچه، و آن هم اظهار محبت به مغز و نور
آل محمد علیهم السلام یعنی حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) و اظهار
محبت به تمام آنچه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آنرا هدف از رسالت خویش
قرار داد.





فصل دوم



غیبت امام زمان علیه السلام شلاقی که خودمان بر خود زده‌ایم
درباره حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) نیز مطلب همین
است، یعنی اگر مردم آن حضرت را یاری می‌کردند یا مسأله غیبت
آن حضرت پیش نمی‌آمد و یا زمان آن بسیار کوتاه می‌شد. بنابراین
تأخیر در ظهور حضرت ولی عصر علیه السلام و زمان غیبت آن حضرت
شلاقی است که خود ما به خود زده‌ایم و لذا حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام در روایتی می‌فرمایند غیبت امام زمان علیه السلام بدان
جهت پیش خواهد آمد که مردم بر خود ظلم و ستم روا می‌دارند و
با اعمال ناشایست بر خود اسراف می‌نمایند. (بدان جهت که این
روایت حاوی نکات مهمی است تمام آنرا نقل می‌کنیم، توجه
فرمائید:)

مفضل بن عمر می‌گوید: حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: چنانچه یک
روایت را درک کنی و حقیقت آنرا بفهمی بهتر است از ده روایت که تنها آنها را
برای دیگران نقل کنی چرا که برای هر حی حقیقتی و برای هر کار درستی راه
هدایتی وجود دارد (یعنی باید حقیقت و علت اینکه مردم از امام
زمان علیه السلام محروم می‌شوند را دریابی نه آنکه فقط روایات مسأله



غیبت را نقل نمایی و با یافتن علت حقیقی غیبت آن حضرت به راه راست هدایت می شوی).^(۱)

اگر شیعیان به عهد خود وفا می کردند...

به وضوح از نامه حضرت بقیة اللّٰه (ارواحنا فداه) به شیخ مفید رحمته استفاده می شود که مطلب همان است که گفتیم زیرا آن حضرت می فرمایند:

«اگر شیعیان ما یکپارچه و یکدل به پیمان خود با ما وفا می کردند هرگز سعادت دیدار ما و میمنت ملاقات با ما از آنان به تأخیر نمی افتاد و همانا دیداری با معرفت راستین و صادقانه از سوی آنان نسبت به ما، با عجله به سراغشان می آمد و تنها اعمال بد خود آنان است که آنان را از ما محروم نموده است».^(۲)

چرا باید ظهور را نزدیک بدانیم

البته اینکه چرا ما باید ظهور آن حضرت را نزدیک بدانیم بحث مستقلی را می طلبد که خلاصه آن این است:

«آنچه از سوی خداوند باید به بشر گفته می شد توسط انبیاء و

۱ - راهی بسوی نور، ص ۸۰.

۲ - راهی بسوی نور، ص ۸۷.



سپس بوسیله پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بطور کامل گفته شد و تنها اجراء آن باقی مانده بود که طبق برنامه الهی باید توسط یازده امام معصوم به عنوان جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله زمینه سازی شده و جامعه بشری بوسیله آنان در طی حدود دو الی سه قرن رشد داده می شد و سپس توسط امام دوازدهم یعنی حضرت مهدی موعود علیه السلام که انبیاء علیهم السلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله که مردم دنیا را به حکومت عدل او بشارت داده بودند بطور کامل بر جهان پیاده می شد و همه انسانها به مقام انسانیت می رسیدند. این برنامه با خودخواهی و ریاست طلبی عده ای و سستی مردم رو برو و اجراء آن از قرن سوم هجری به بعد به تأخیر افتاد و در نتیجه خداوند و انبیاء و ائمه هدی علیهم السلام خصوصاً وجود مقدس حضرت صاحب الزمان علیه السلام نزدیک به دوازده قرن منتظر مانده اند تا مردم خود بفهمند نتیجه خودخواهی ظالمین و سکوت در برابر آنان زندگی بشر را نابود می نماید چنانکه در جنگهای جهانی این حقیقت درک شد و لذا جامع بشری آماده پذیرش مصلح جهانی شده و اگر شیعیان و مردم جهان که باید یاوران امام زمان علیه السلام باشند حرکتی یکپارچه نمایند و آن حضرت را بخواهند ظهور به سرعت انجام خواهد شد، بنابراین باید بگوئیم:

۱ - برنامه ظهور قرنهاست که بواسطه ظلم ظالمین و سستی مردم به تأخیر افتاده و هر چه زودتر باید انجام شود خصوصاً آنکه



از بیش از هزار سال پیش ائمه هدی علیهم السلام به مردم می فرمودند صبح و عصر منتظر ظهور باشید.

۲- جامعه بشری از خودخواهی ریاست طلبان در طول تاریخ خصوصاً قرنهای اخیر خسته شده و آماده پذیرش منجی آخرالزمان می باشد.

۳- حال که زمینه این امر فراهم شده شیعیان و بلکه مردم جهان باید حرکتی کنند و بطور یکپارچه ظهور آن حضرت را بخوانند. (۱)

امام مجتبی علیه السلام: دعا برای فرج واجب عینی است

در تأیید این مطلب که لازم است شیعیان برای تعجیل فرج حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) بسیار دعا کنند بد نیست خوابی را که مرحوم آیه الله میرزا محمد تقی موسوی اصفهانی صاحب کتاب مکیال المکارم از جناب آقای میرزا محمد باقر اصفهانی طاب ثراه نقل فرموده اند، ذکر کنیم.

ایشان از قول آن مرحوم نقل می کنند که شبی در خواب یا بین خواب و بیداری امام همام، سرور موجودات و ماه درخشان و حجّت خدا بر عالم هستی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام را دیدم که این مطالب را به من فرمود:



نجات یافتگان امام زمان علیه السلام از زبان مرحوم کافی ۱۰۰

روی منبرها به مردم بگوئید که باید توبه کنند و برای فرج حضرت حجت علیه السلام و تعجیل آن (هر چه زودتر انجام شدن آن) دعا کنید این دعا مانند نماز میت نیست که از واجبات کفائی باشد و با دعا کردن عده‌ای از مردم از بقیه ساقط شود بلکه این واجب مانند نمازهای یومیه است که بر هر فرد از کسانی که به سن تکلیف رسیده‌اند واجب می‌باشد.

چنانچه به توضیحاتی که ذیلاً ذکر می‌کنیم توجه فرمائید دلیل واجب بودن دعاء برای فرج بصورت یک امر بدیهی و روشن در آمده و انسان تردیدی در آن نمی‌کند با این فرض که اگر حداقل معتقدین به آن حضرت بطور یکپارچه و یکدل فرج امام زمان علیه السلام را از خدا بخواهند (همانطور که در هنگام جنگ خانمانسوز یا هر حادثه سخت اجتماعی دیگری عموم مردم بطور یکپارچه یک چیز را از خداوند می‌خواهند) چنین دعائی موجب ظهور آن حضرت خواهد شد لذا با این توجه می‌گوئیم:

ظهور حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) یک ضرورت حیاتی برای اجتماع بشری است.

ظهور آن حضرت نجات جامعه بشری از فقر و فلاکت و مرض است.

ظهور آن حضرت نجات جامعه بشری از گرسنگی و اسارت است.



ظهور آن حضرت نجات جامعه بشری از ظلم و ستم است.
ظهور آن حضرت نجات جامعه از فحشاء و منکرات است.
ظهور آن حضرت نجات جامعه از آتش‌های صفات زشت
حیوانی نو شیطانی است که هر روز آتش جنگهای خانمانسوز و
مهیّب را روشن کرده و هزاران نفر را آواره و بی‌خانمان و
کشته و معلول می‌نماید.

ظهور آن حضرت نجات انسانها از دام شیطان است.
ظهور آن حضرت نجات انسانها از دام هواهای نفسانی است
که او را روانه جهنم می‌نماید.

اکنون آیا دعا برای ظهور آن حضرت «واجب عینی» بر هر
انسانی (چه رسد به مسلمانان و شیعیان) نیست؟
و آیا ما این واجب عینی را انجام می‌دهیم؟ واجبی که همه
واجبات را زنده و همه زشتی‌ها را از بین می‌برد.

آیا ما با ترک نمودن دعا برای فرج و بی‌اهمیت بودن نسبت به
آن به نجات انسانها بی‌اعتنائی نمی‌کنیم؟ چرا که با ظهور آن
حضرت هزاران هزار نفر و میلیونها انسان از مرگ حتمی نجات
می‌یابند و از طرفی هم می‌دانیم که دعای خالصانه و با توجه و از
سوز قلبی ما موجب می‌شود خداوند در ظهور آن حضرت عجله
نماید.



نجات یافتگان امام زمان علیه السلام از زبان مرحوم کافی ۱۰۲

یک مطلب باقی می ماند و آن اینکه ممکن است کسی بگوید این مطلب را امام حسن مجتبی علیه السلام در خواب بیان فرموده اند و حجیت کافی برای آنکه دعا برای فرج را یک واجب عینی بدانیم ندارد.

در پاسخ می گوئیم:

ما در بیان وجوب دعا برای فرج به خواب تکیه نمی کنیم بلکه این خواب تنها تذکری است که متوجه یکی از واجبات دینی خود باشیم و آنرا فراموش نکنیم.

زیرا دعا برای فرج یاری امام زمان علیه السلام است و یاری آن حضرت از واجبات مسلم دینی است.

دعا برای فرج موجب فرج می شود و وقتی بدانیم دعای ما موجب جلو افتادن فرج ولو برای یک روز می شود بر همه ما واجب است چنین کنیم چراکه با یک روز جلو افتادن فرج از هزاران فحشاء و قتل و دزدی و هزاران معصیت کوچک و بزرگ دیگری جلوگیری خواهد شد و کیست که جلوگیری از فحشاء و منکرات را واجب عینی بر هر فرد نداند.

دعا برای فرج نجات جان هزاران نفر از مرضهای جسمی است زیرا با فرج آن حضرت و انتشار علوم حقیقی بواسطه ایشان امراض جسمی ریشه کن می گردد، آیا وقتی شما بتوانید با انجام



کاری جان یک نفر را نجات دهید آن کار بر شما واجب عینی نیست؟

دعا برای فرج یاری دین خداست و یایر دین الهی از واجبات عینی است.

دعا برای فرج موجب فرار رسیدن فرج می شود و هر گاه بدانیم با دعای یکپارچه ما شیعیان ظهور امام عصر روحی فداه زودتر فرا می رسد آیا کیست که نداند جلو انداختن فرج اساسی ترین واجبات الهی و در رأس تمام واجبات قرار دارد.

آنچه در نظر بعضی مشکل به نظر می رسد آن است که معلوم نیست دعا برای فرج موجب فرج شود و الا در اصل مطلب که برای ظهور امام عصر (ارواحنا فداه) باید هر کاری که می توانیم، واجب است انجام دهیم تردیدی نیست چرا که دعوت تمامی انبیاء برای اقامه عدل و داد و اجراء احکام الهی در جهان بوده و همه مذاهب جهان متفق اند که باید احکام الهی در جامعه اجراء گردد.

ما معتقدیم دعا و تقاضای جدی مردم از خداوند جهت تعجیل فرج قطعاً موجب فرج خواهد شد زیرا تا چنین نباشد دستور به دعا کردن از سوی خاندان عصمت علیهم السلام صادر نمی شود و همانطور که روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام آمده:

«من أعطی الدعاء اعطی الاجابة».



نجات یافتگان امام زمان علیه السلام از زبان مرحوم کافی ۱۰۴

یعنی: کسی که خداوند به او توفیق دعا دهد اجابت آنرا نیز به او عنایت می فرماید، زیرا خداوند متعال می فرماید: «ادعونی استجب لکم» یعنی: مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم.

حال که از سوی حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) دستور اکید صادر شده که برای فرج بسیار دعا کنید پس این دعا یقیناً موجب کاهش زمان غیبت و فرا رسیدن ظهور آن بزرگوار می گردد و چنانکه در روایت آمده بنی اسرائیل برای کاهش زمان غیبت حضرت موسی (علی نبینا و آله و علیه السلام) دعا کردند و خداوند از باقیمانده زمان غیبت حضرت موسی علیه السلام صرف نظر فرمود و فرج حضرت موسی علیه السلام بسیار بسیار نزدیکتر گردید.

یقیناً دعای مردم برای ظهور یک درخواست اجتماعی برای تغییر وضعیت اسفبار زمان غیبت و ورود به زمان سعادت‌مندانه ظهور است و چنین درخواستی را خداوند اجابت خواهد فرمود. البته باید بدانیم دعائی که برخواسته از تقاضای حقیقی باشد و حقیقتاً انسان خواستار ظهور آن حضرت باشد چنین تأثیراتی را خواهد داشت. (۱)



شیعیان هنوز تشنه ما نیستند

صاحب کتاب شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام از قول

آن مرحوم نقل می‌کند که ایشان فرمود:

«در مسجد جمکران قم اعمال را بجا آورده و با همسرم می‌آمدم. دیدم آقای نورانی داخل صحن شده و قصد دارند طرف مسجد بروند. گفتم: این سید در این هوای گرم تابستان از راه رسیده و تشنه است. ظرف آبی به دست او دادم تا بنوشد، پس از آنکه ظرف آب را پس داد گفتم: آقا شما دعا کنید و فرج امام زمان را از خدا بخواهید تا امر فرجش نزدیک گردد.»

فرمود: «شیعیان ما به اندازه آب خوردنی ما را نمی‌خواهند اگر بخواهند دعا می‌کنند و فرج ما می‌رسد.»

این را فرمود و تا نگاه کردم آقا را ندیدم فهمیدم وجود اقدس امام زمان علیه السلام را زیارت کردم و حضرتش امر به دعا فرموده است. بنابراین به دلائل فوق باید بگوئیم: ظهور امام عصر (ارواح‌نافذ) بسیار به ما نزدیک است کافیست آنرا چون تشنه‌ای طلب کنیم و به تبلیغات منفی علیه آن حضرت که مردم را از ظهور مقدس آن بزرگوار دلسرد می‌کند توجهی ننمائیم و تمام رسانه‌ها و کتابها و ارگانها و همه آنچه در اختیار داریم را پر از نام و یاد و حقایق مربوط به آن



حضرت نمائیم که در این میان:

«وظیفه فیلمسازان و هنرمندان صدا و سیما» بیش از همه است چرا که منبر و بلندگوی تبلیغاتی امروز جهان تلویزیون و امور هنری و فیلمسازی شده و روحانیین معظم باید بیش از هر زمان دیگر از این بلندگو را بلندگوی آن حضرت قرار دهند و ندای صلح و عدالتش را بگوش جهانیان برسانند.^(۱)

کسی که ندای مظلومیت اهل بیت را بشنود

مرحوم علامه مجلسی (رضوان الله تعالی علیه) در کتاب شریف بحار الانوار نقل فرمود:

وقتی حضرت سیدالشهداء به قَطُّطَّانَه (منزلی در نزدیک کوفه) رسید، مشاهده فرمود خیمه‌ای در آنجا برپاست.

فرمود: این خیمه از کیست؟

گفتند: از عبدالله بن حرّ حنفی است، حضرت او را خواستند و سپس به او رو کرده فرمودند:

ای مرد! تو شخص گناهکاری هستی و اگر در پیشگاه پروردگار توبه نکنی «و همین حالا به یاری من نیائی»، خدای تعالی تو را

مؤاخذه می‌نماید. و اگر مرا یاری کنی جدم در پیشگاه اهل بیت شفیع تو خواهد بود.

او در جواب گفت: ای فرزند رسول خدا ﷺ به خدا قسم اگر این کار را کنم، اولین کسی هستم که در رکاب شما کشته می‌شوم، اما اسبی دارم که تاکنون بر آن سوار نشده‌ام و بسیار عالی است، آن را تقدیم می‌نمایم.

حضرت ابی عبدالله الحسین (ارواحنا فداه) روی مبارک خود را از او گردانید و فرمود:

ما نه به تو و نه به اسب تو، احتیاجی نداریم و از گمراه‌کنندگان کمک نمی‌خواهیم، ولی ای مرد از اینجا فرار کن، نه با ما و نه علیه ما باش، زیرا کسی که ندای مظلومیت ما اهل بیت را بشنود و جواب مثبت ندهد، خدای تعالی او را با صورت در آتش جهنم خواهد افکند.^(۱)

شیطان اسرای خود را نمایش می‌دهد

شیطان اشخاص معتاد به گناه را اسیر نموده و هر روز آنان را در خیابانها به نمایش می‌گذارد و به امام زمان علیه السلام و دوستان حق توهین می‌کند که ببینید چقدر اسیر از شما گرفته‌ام، اینها زنان و

۱ - راهی بسوی نور، ص ۲۲۲ به نقل از بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۱۰.



مردانی بودند که بخاطر غفلت و سستی خودشان اسیر سربازان من شده‌اند در صورتی که می‌توانستند در لشکر اطاعت از پروردگار باقی بمانند ولیخودشان در این جنگ با میل قلبی خود اسیر شده و هیچ مبارزه‌ای با ما نکرده و بلکه عده‌ای از آنها پیامهای مکرر می‌دادند که بیائید و ما را از لشکر حق جدا کنید ما میلی به ماندن در لشکر اطاعت از پروردگار نداریم، لذا ما هم آنان را اسیر خود کردیم. (۱)

چند تذکر

۱- مداومت بر این دعا «اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم» چه فردی و چه اجتماعی باعث توجّه امام عصر (ارواحنا فداه) به انسان خواهد بود زیرا مداومت و اظهار محبت به آن حضرت باعث اظهار محبت متقابل آن بزرگوار شده و برای شخص دعاکننده دعا خواهند فرمود.

۲- شیعیان عزیز تا جایی که می‌توانند باید بکوشند این صلوات را با توجّه بفرستند تا آثار بیشتری به همراه داشته باشد همان طور که نماز خواندن هم، اگر با توجّه باشد آثارش غیر قابل مقایسه با نماز کم توجّه یا بی‌توجّه است.



۳ - طبق دستور داده شده در روایات باید با صدای بلند و رسا صلوات فرستاد تا پشت شیطان و شیطان صفتان بلرزد و در روایات آمده است که صلوات با صدای بلند موجب خروج نفاق از دل انسان خواهد شد.

۴ - رایج شدن صلوات با عَجَل فرجه در مجامع عمومی برآوردن خواسته امام عصر (ارواحنا فداه) از شیعیان و لَبِیک به دعوت آن حضرت است که در توقیع شریف فرمود:

«واکثروا الدعاء بتعجیل الفرغ فان ذلک فرجکم» (۱)

یعنی: «برای تعجیل فرج بسیار دعا کنید که این فرج خود شماست».

۵ - فرج و گشایش حقیقی برای همه وقتی است که آن حضرت ظهور بفرمایند و این مطلب از روایت فوق جمله «فان ذلک فرجکم» استفاده می شود.

توضیح آنکه: با برگردانیدن اسم اشاره یعنی: «ذلک» به «الفرج» معنی روایت شریفه این می شود که: «این فرج و ظهور ما است که باعث گشایش تمامی گره‌ها خواهد بود».

و اگر «ذلک» را به «اکثروا الدعاء» برگردانیم نیز همین معنی از آن بدست می آید که: «بسیار دعا کردن شما برای تعجیل فرج موجب



نجات یافتگان امام زمان علیه السلام از زبان مرحوم کافی ۱۱۰

گشایش امورتان خواهد شد». زیرا دعاهایتان را خداوند مستجاب نموده و فرج ما را خواهد رساند و با فرج ما است که همه مشکلات برطرف خواهد شد. همان طور که مشکلات ناشی از زندگی در تاریکی شب و نور بسیار کم با طلوع خورشید پایان می یابد بنابراین بکوشید برای طلوع این خورشید بسیار دعا کنید که همه مشکلات ناشی از فقدان نور اوست. (۱)



فهرست

صفحه	عنوان
۳	فصل اول: کرامات امام زمان با زبان شیرین مرحوم کافی
۴	تشرّف علامه بحر العلوم
۷	فرزندم برخیز نمازت قضا نشود
۸	مشرف شدن پسر مهزیار
۱۶	من صبر می‌کنم
۱۷	شرفیاب شدن عبدالحمید قزوینی
۲۵	محمد بن عیسی بحرینی
۳۲	امام زمان <small>علیه السلام</small> را به آخر صف نفرستیم
۳۴	دیدار مرد کاشانی
۳۹	مشرف شدن مقدّس اردبیلی
۴۲	زیارت مجدد مقدّس اردبیلی
۴۴	درد دل با امام زمان <small>علیه السلام</small>
۴۵	وصیت نامه مرحوم کافی
۴۶	پیام امام زمان به شیعیان
۴۹	توبه اجتماعی
۵۰	ابوبغل کاتب در محضر امام
۵۴	زمان بیداری رسیده
۵۶	تشرّف علامه حلّی در راه کربلا



نجات یافتگان امام زمان علیه السلام از زبان مرحوم کافی ۱۱۲

- ۵۸ ما شاهد بر اعمال تو هستیم.
- ۶۰ تشرف سید امیر اسحاق استرآبادی
- ۶۲ تذکری به اشخاص ضعیف
- ۶۵ تشرف اسماعیل هزقلی
- ۷۵ تشرف علامه حلی
- ۷۷ تشرف شیخ حسین آل رحیم علیه السلام
- ۸۳ تشرف روغن فروش حله
- ۸۶ تشرف دوم روغن فروش حله
- ۸۸ اتوبوس گمشده
- ۹۰ تشرف مرد روستایی و فتوای شیخ مفید
- ۹۱ سفارش امام زمان علیه السلام به آقای سید ابوالحسن اصفهانی
- ۹۲ صلوات با «عجل فرجهم»
- ۹۶ فصل دوم: غیبت امام زمان علیه السلام شلاقی که خودمان بر خود زده ایم...
- ۹۷ اگر شیعیان به عهد خود وفا می کردند...
- ۹۷ چرا باید ظهور را نزدیک بدانیم
- ۹۹ امام مجتبی علیه السلام: دعا برای فرج واجب عینی است
- ۱۰۵ شیعیان هنوز تشنه ما نیستند
- ۱۰۶ کسی که ندای مظلومیت اهل بیت را بشنود
- ۱۰۷ شیطان اسرای خود را نمایش می دهد
- ۱۰۸ چند تذکر

